افوض امری الی اللہ
افضل مختار کون و مکان و آمر کن فکان کتاب فیض آثار ہے
مختار الاخبار
تحفۃ الاخیار
واقع بلدہ حیدر آباد

در
الملک بـ
قصیده مختار
در مدح نواب

و تالیف کتاب

[ق]لم زد کلکم از نو طوطی طبعم سخن ور شد ‌‌ — بگلزار فصاحت از تکلم مدح گستر شد

[ق]فس بشکست در گلشن بپرواز سخن آمد — ز فکر بکر در نظم تو گوئی شهد شکر شد

[ز]هی بخت و زهی دولت زهی لطف و زهی رفعت — بعهد شاه محبوب دکن این نسخه افسر شد

[ب]عهد زبده میران وزیر بار که گردون — سمی شاه مطلق بوتراب از وی مطهر شد

[ج]وان بخت و صدارت تخت فرخ فال و نیکوخو — ز خلق و حسن رفتارش خرد را فخر مظهر شد

[ج]هان نو نمایان شد ز بخت آن فلک فرسا — که در چشم جهانبانان مدارش سم دیگر شد

[ن]بود از خنک بدخواهان زمام ظلم آنان را — چنان زا سرمن انگشتر سلیمان را بهره ور شد

[س]لیمان مرتبت مختار ملک اندر دکن مهرش — چنان بگرفت در دلها که دلها زو منور شد

[ق]فس از بار سیم و زر ندیده قبض را هرگز — ز بسط ابر جودش بحر عمان پر ز گوهر شد

[ب]ساطش نیم جمشیدی و داد عدل نوشیروان — با مر و نهی فرمانش دکن گلزار اخضر شد

سمند خاطر فکرم بجولانگاه مدح او / بسر آمد ز اوصافش سپهر مدح گستر شد

روان شد خامه‌ام در بحر امواج خرد دیگر / بحمد الله که دست و دامن من پر ز گوهر شد

بامر حامی این ملک این سکو سیر احوالها / ز شاهان جهانبانی که اندر ملک سرور شد

ز سلطانان بهمن بود آنکی رسم شان مخفی / بفکر سید الله ذکرش تازه و تر شد

بجستجوی احوال شهان بهمنی بربست / میان خویش تا در رشته آرد عقد گوهر شد

بنشست از روی فهم شیرین اقوال آنها را / که تا باقی بماند این سیر در دهر نادر شد

بنقل موشکاف خویش تعمیرات شاهان را / بناهای خورنق شکل را از نو مصور شد

ز کاخ و تخت و قصر و حوض و بستان مساجدها / همه از نوک کلکش بر ورق چون زیب و زیور شد

به تالیفش میان احسن بیت از روی دانائی / بطرز خوش عبارتش چو لولو رشته در بر شد

بحسب الامر سرکار دکن گفتنش بطبع آمد / که هرکس بهره‌ور گردد مر آن تاریخ اشهر شد

قلم را نیز کن مشتاق و در بزم دعا بنشین / که پیکان دعا اندر هدف از نوک تا پر شد

دعا فرض است بر سلطان و بر نایب مناب او / چنانکه واجب آمد طاعت از قول پیمبر شد

الهی صاحبا پروردگارا خالقا حیا / کریما رحیما از امر تو عالم مصور شد

بلطف خویشتن پا دار این دولت بهروزی / حضور صاحب خاندانی را که مهرش ذره پرور شد

بماند در جهان باقی بساط عزت و حشمت / بنواب فلک رتبه که شخصش رحم آور شد

بفر اقبال او که دارای جلالست او / وجودش را بحفظ خویش دار از هر که بهتر شد

بساط دولتش باقی بماند در جهان دائم / بحق زبده عالم که بر دوشش پیمبر شد

تقریظ من کلام افصح الفصحا و ابلغ البلغا البحر الاعز الاکرم الافخم آقا میرزا کاظم الشهیر بشیرازی
مترجم عساکر منتظمه سرکار آصفیه نظام الملک بهادر

هو المالک المختار

مختار اخبار حمد و شکریکه باختیار و انتقاد عقل سلیم برگزیده است سزای نثار دربار باری است و در بار
جلت عظمته و عظمت جلالته که مختار و غیر مختار را آفرید و جبر و اختیار را باهم آمیخت و اگر بنعم لا تعد
و آلاء لا تحد تحمید ممکن شود از برای شکر طول و عرض بنده قاصر ممکن گردد حاشا و کلا ثنا بهذا
و من ادعاه فقد بذا اللهم لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بقدر ظرف معرفت خود از دریای معرفت
بهره برده ایم و از ذلالت گذشتیم و اگر تا قیام قیامت کمیت ناقص گذاشتیم سبحانک فانا لبشر ما
عرفناک حق معرفتک و چون از شکر عاجزیم و خود میانه حقیقتا و خود عاجزیم بهتر آنکه بر اعظم و الفخم
و اتم نعم حضرت فخر الامم سید العرب و العجم محمد که از ازل تا ابد بهر چه هست بآرایش نام او نقش بست
صلوات زاکیات و تحیات وافیات فرستیم که شاید از عظیم اجر آن لایق باشیم که در زمره حامدین
باشیم و از صلوات بر آل اطهارش که ینابیع حکم و سلاطین امت و اصحاب کرامت هم اند مستوجب
تقرب بحضرت لقای آن جمال و آل آرا گردیم و عبث در ره دیان مجبور نگردیم اللهم صل علی سید البشر و آله و صحبه
البیان الغرر سیما ابن عمه و کاشف غمه مطلوب کل طالب اسد الله الغالب ما تعاقبت الایام
و تجددت المطالب و بعد چون بنظر امعان این کتاب موسوم بمختار الاخبار فی احوال الاخیار دیدیم

وکمال براعت و بداعتش را فهمیده دیدم هر ورقش را هزار دفتر شاد و خورشید هر صفحه اش را
هزار شطر یا هزار سطر بتمجید محرر معوّز گفتم که در واقع مختار الاخبار است و منبعث از زهد و صفا
و محمد آبادی است ساخته و پرداخته از سمّی اسد الله الغالب فخر الاماجد المکارم جناب سلاله
دودمان مصطفوی و سرو بوستان مرتضوی سید البارع الکامل سید اسد الله صاحب عرف
بمیر نواب لا زال مدارج فضله مرتقیاً تعلقدار کلبرکه شریف ممالک محروسه سرکار عظمت مدار
جهانبان نظام الملک آصفجاه بادشاه جمجاه دکن صانها الله عن الفتن و رواقع اخبارش زبده تواریخ
سلف و احیای رسوم سلف از سلاله دودمان خلف تحریرش خالی از حشو و زواید است چون ظروف
بیدری ظرف مستغرق و تسطیرش که محلی به طلا کوبی و نقره کوبی فواید فراید است از جام جهان نما بهتر
بدیهةً گفتم [جام بیدر همه ارزنده از و است ٭ نام شاهان همه ارزنده از و است ٭

تقریظ از افادات مصدر کمالات صوری و معنوی مظهر فضایل دینی و دنیوی حضرت
مولوی سید امیر حسن صاحب بلگرامی المتخلص به حسن مددگار تعلقدار ضلع کلبرکه صانه الله تعالی عن الحدثان و المحن

سپاس قدسی اساس صانعی را سزد و حمد بیقیاس مبدعی را زیبد که تذکره نعمای منتهایش
و تعداد سوابق بذل و عطایش در دایره حصر نگنجد و قوه قادره نمی تواند که بکنه ذات آن
رسید بیت عقل چه داند ز کمال استاد ٭ فکر فرو مانده باثبات او ٭ و درود نامحدود
و فضیلت آمود و کرامت ورود بران فخر انام و مهر سپهر عظمت و احتشام که ظلمت عوالم

از آفتاب وجودش نور رشاد و هدایت یافته - و کافهٔ نوع انسانی بفیض رهنمائی او از تنگنای
ضلالت و غوایت برآمده بیت محقق شده نزد هر ذی نفس که مقصود ایجاد او بود و بس
وعلی عترته العظام و بررة الکرام سیما وصیه و وزیره تحیة زاکیة و ثناء متکاثرة بیت
جهان از باد نوروزی جوان شد زمین در سایهٔ بلبل نهان شد درین ایام مسعود و زمان
محمود که صحن باغ و راغ گلبرگه دیبای هفت رنگ در بر کشید و کوه و دشت رشک نگارخانهٔ
چین گردید بساط خاک مرکز نمناک چون نافهٔ آهوان مشک آگین و خس و خار فضای روزگار بمثابهٔ
نسترن و نسرین خسرو گل با همنشینان ازهار و ریاحین لباس آرایش بوقلمون پوشیده و بر سریر
شاهی شاخسار و اغصان مینای تاجدار جلوه گری بخشید عندلیب ارغوان با سامان و ساز
و آهنگ هزار افسون نیاز دلهای غنچه را واکشود و نسیم شمیم سبزه و ریحان در هر جهت مشام جهانیان را معطر
و معنبر نمود فراش صبا بسیط غبرا را با فرش مخمل سبز آراسته و زینت و آرایش گلزار ارم
تمثال پیرایسته ابواب نشاط و فرح و انبساط بر روی اهل روزگار افتتاح پذیرد و اسباب
انشراح و نزهت در چشم جهانیان جای گیر بیت هزار شکر قدردان دلنواز رسیده بباز کار خود
ایدل که کارساز رسیده اعنی جناب معلی القاب دست پرور کرم گستر قدوهٔ [illegible] نامداران
زبدهٔ امرای کامگار منبع اخلاق شهرهٔ آفاق عمیم الاحسان کریم الامتنان از روشنی نور طبعش
آفتاب از کلفت کسوف مصون و ماهتاب از ظلمت خسوف مامون صحیفهٔ مرحمت دیباچه

کرامت دانش پژوه والا شکوه فلک اقتدار خورشید افتخار سید اسد الله صاحب عرف میر نواب تعلقدار ضلع گلبرگه شریف کتاب لاجواب المسمی بمختار الاخبار بکمال ایجاز و تلخیص تالیف فرموده‌اند که عبارتی دارد رنگین و طرز بیان دلنشین اگر نسخهٔ فصاحت گویند بجاست و مجموعهٔ بلاغت نامند زیبا عذوبت الفاظش کرشمهٔ لب شکرین شور انگیز و غوامض معانی راحت بخش روح فزایش چون زلف مشکین دل آویز باهتمام کارپردازان مطبع دار الصنایع محبس گلبرگه خصوصاً سید بدیع الدین داروغه حسن الصرام و زیور اتمام حلیهٔ طبع پذیرفت والله ولی التوفیق والیه التکلان وهو المستعان

قطعهٔ تاریخ

گفتند مورخان تواریخ سابق — مطول بود اسکات و مختصر

از بزم زنگیان و ز رزم رستم — وز سلطنت و سیاحت اسکندر

وان یک خبری دهد ز طاق کسری — وز جام جهان نمای جمشید دگر

در بعض از آن حقایق اجرام است — هم گردش چرخ اطلس و شمس و قمر

بعض است موضح بنای عالم — هم کاشف خلقت همه جن و بشر

اما همه اش چو قصهٔ پارینه — بیکار شده است و او فتاده ز نظر

ای باد صبا رسان نوید تازه — بر صاحب اخبار و دگر اهل سیر

یعنی شده مطبوع چنین تاریخی — در حسن بود گران ز مشک اذفر
مشهور باسم تحفة الاخبار ست — مبنی است بر احوال سلاطین حیدر
سید اسد الله مسمی جدش — اسم و رسمش مهر و مه روشن تر
مشهور بعرف میر نواب بود — فیض و کرم و جود و سخا را مصدر
او ناظم صفحات حسن آباد ست — از فضل خداست عالمی را سرور
فرموده چو این نسخهٔ نادر تالیف — لفظ و حرفش بهم چو سلک گوهر
از فرط مسرت همه تن چشم شوند — بینند اگر یک نظرش اهل نظر
این مصرعه تاریخ بگفته است حسن — کز مطلع مهر بدر تابان بنگر

و له

چشمی بگشا درین گلستان بنگر — در فصل خزان رنگ بهاران بنگر
انوار سلف ببین درین مشهد قدس — آثار کهن درین نو ایوان بنگر
از مطلع این دایرهٔ بوقلمون — صبح وطن و شام غریبان بنگر
پندی بپذیر و چشم عبرت بگشا — یعنی بچنین آینه حیران بنگر
هر تجربتی ازین ادب گاه طلب — هر نقش بخود درین دبستان بنگر

آن بدر که دقتی ارم دلکش بود	این خط زچنان خطهٔ شاهان بنگر
کلک خردم نوشت تاریخ طبع	از مطلع بدر بدر تابان بنگر
	۱۲۹۴

قطعه تاریخ از نتایج افکار نازک آئین سید خواجه قطب الدین میر منشی علاقه مال ضلع گلبرگه

کتابی طرفه تاریخ ملک سید رشد مطبوع	که صیت وصف او در ناحیت ها ارمغانی شد
باسرار دانش ها که از خاطر نهان بودند	بتالیفی چنین سر زمان ها داستانی شد
مضامین بلندش را سپهر آساست جا دارد	که تصحیح بنایش از چنان والا مکانی شد
مقدس حضرتی والاجنابی آنکه ذات او	زمین فیض را گویا همایون آسمانی شد
بنازم گر بجای خویش جا دارد که از عمری	سرم وقف هوای همچو والا آستانی شد
بوصف ذات هم والا کتابش هم چرا نام	ز تصنیف و مصنف هر یکی فرد زمانی شد
پی تاریخ طبع این کتاب از عقل پرسیدم	بگفتا واقعاً سید رشد مطبوع چهپانی شد
	۱۲۹۴

وله

رفیع المقال وعدیم المثال

۱۲۹۴

افوض امری الی اللہ

بفضل مختار کون و مکان و امر کن فکان کتاب فیض آثار مسمی بہ

مختار الاخبار

تحفۃ الاخیار

تالیف سید جلیل محمد اوصاف جمیع ستودہ جناب سید اسد اللہ اول تعلقدار ضلع نلگنڈہ

مطبوع مطبع [illegible] واقع بلدہ حیدرآباد

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا مختار العالمین و نصلی علیک یا خیر المرسلین و علی
آلک الطاهرین و اصحابک المومنین اما بعد چنین عرضه میدارد
سید اسد الله عرف میر نواب خلف سید حسین اصفهانی اصلا
ساکن حیدراباد وطنا که چون بخت ارجمند و طالع بلند مرا بطرف سواد بلده
دوران فردوس نشان فرخنده بنیاد حیدراباد دکن هدایت فرمود سبب اختیار
این اشعار دُرّ نثار که یکی از بزرگان روزگار گوهر سفته بر زبان آمده

نظم

چو بر حیدرآبادم افتاده راه	زشادی رسانیدم بگردون کلاه
خجسته فضای بهشت انبساط	طرب خیز عشرت گهی پر نشاط

باب و هوا اعتدال بهشت ‏ درو بوده هر ماه اردی بهشت

بر آب حیاتش گذر کرده رود ‏ شده زنده از رود او زنده رود

بهر سو روان چشمه همچو نوش ‏ دل خاکش از آب حیوان بجوش

گوارا بهر طبع چون شهد و شیر ‏ موافق بهر ذوق لذت پذیر

بهین انتخابی ز مصر و دمشق ‏ خوش آیین بنایی همه حسن و عشق

مصیقل در و بام و کاشانها ‏ شده خانها آئینه خانها

ز هر طاقش از طاق کسری نشان ‏ بهر منظری قصر نوشیروان

نمودار هر شهر و هر کشوری ‏ نشان داده هر قصرش از قیصری

ببازار و شهرش بهر شهر مهر ‏ همه رونق کوی و بازار و شهر

دهد دسته دسته گل از آسمان ‏ منارش بگلدستهٔ اصفهان

همه باغ و بستان جهان تا جهان ‏ ز باغش یکی نقش نقش جهان

گرو برده صحرا و که دامنش ‏ ز فردوس شیراز وار گلشنش

نموده ز هر منظر و پیش طاق ‏ شمال خراسان نسیم عراق

رصد بند تبریز هر خانه اش ‏ چو کاشان بهر کنج کاشانه اش

ز ششتر روان و از گنجه دار و فراغ ‏ بسی گنجه این گنج زا در سراغ

نشاپور در فیض در یوزه اش	شده خاک این خاک فیروزه اش
ز معمورئیش شط بغداد مات	لب چشمه اش تشنه شط فرات
ز کشمیر و تخت سلیمان نشان	ولی خالی آن تخت این شه نشان
فروزان از و چشم حور و ملک	سوادش بچشم جهان مردمک

مهندس مثالش نفکنده پی
چه در مصر و شام و چه در روم و ری

الحاصل بتوجه حضرت خدایگانے ابوی مقاسے مرحوم معتمد الدوله میرزا علی محمد خان شوشتری که از صغر سن پرورده دامن تربیت ان مرحوم مغفور بودم بروی شرف ملازمت فلک جاه اقبال پناه نواب شجاع الدوله مختار الملک سرسالار جنگ بهادر وزیر سلطنت اعلی حضرت قدر قدرت بندگان نظام الملک آصف جاه خلد الله ملکه و سلطانه حاصل نموده بشرف خدمات عالی سربلندی حاصل نمودم چون بخدمت اول تعلقداری ضلع بیدر مامور گشتم آبنیهٔ عالیات و عمارات کیوان درجات را پائمال حوادث روزگار دیده این بیت بیادم آمد بیت از نقش و نگار در و دیوار شکسته ؛ آثار پدید است صنادید عجم را ؛ بقدر اقتدار خود که از سرکار مرخص بودم متوجه ترمیم بعض تعمیرات

آنشدم ہرگاہ صاحب معرفتے وارد آن بلدہ میشد بملاحظہ چنین آثار بانقدار
جویای احوال بانیے دنیای آن میشد لہذا راقم از ہر کتاب ورقی واز ہر تاریخ
سبقی بدست آوردہ بہ ترتیب این وجیزہ پرداختم تا مشتاقان آنرا پیشکش
وجویای آنرا نزل خوش حاضر باشد لہذا این مختصر را موسوم ساخت بہ مختار الاخبار
و تحفۃ الاخبار و تقسیم یافت بر آغاز و نمایش و انجام و خاتمہ
آغاز در بیان سلطنت سلطان علاؤ الدین حسن گانگوی بہمنی و اولاد و احفاد
آن شہریار بایجاز و اختصار نمایش در بیان رسیدن سلطان احمد شاہ
بہمنی بسریر سلطنت و کامرانیے و انداختن بنیاد اقامت در سرزمین بیدر
و موسوم ساختن ببلدۂ احمد آباد انجام در ذکر گذشتن سلاطین بہمنیہ و
بریدیہ ازین دہر ناپایدار و گذاشتن ملک و مال دنیای بے اعتبار
و درین دو مقالہ مقالہ اول در بیان ایالت ملک مرجان و تسلط عالمگیر اورنگ
زیب بہادر و مقالہ دوم در تفصیل بعضے از حالات مختلف و توضیح آثار
سلف وغیرہ و خاتمہ در ذکر اوایل ملازمت مولف در
سرکار عالی و بیان ترقی بمدارجات عالی نوشتہ
کتاب انجام میابد آغاز در بیان سلطنت سلطان علاو الدین حسن

بهمنی و اولاد و احفادان شهریار بایجاز و اختصار برارباب بصایر و باریک نظران
روشن ضمایر پوشیده نماند که چهره کشایان صور و حکایات کیفیت این ملک را
چنین روایت کرده اند که در کتب براهمه دکن که پیش از چهار سال در زبان کنڑی
تالیف شده مرقوم است که از قدیم شهر بیدر دار السلطنت رایان دکن بود
و ملک مرهته و تلنگ و کرناٹک در قلمرو داشتند خصوصاً راجه بهیم سین که
دختر داشت دمن نام که بران راجه نل راجه مالوه فریفته و شیخ فیضی آن قصه را منظوم
ساخته بعد وقتیکه هندوستان در تصرف سلاطین خلجیه در آمد و اسلام ازانجا
شایع شد در سنه ۷۲۴ هجری محمد تغلق شاه بطرف دکن لشکر کشیده قلعه دولت آباد را
متصرف گردید غرض در عهد سلطان محمد تغلق بادشاه در دکن طوایف الملوک شده
در هر ناحیه و هر طرف هر که دست قدرت یافت سر انا و لا غیری بر داشت در آن
اثنا حسن کانگوی بهمنی در گلبرگه یورش نموده عماد الملک تبریزی را که از جانب
سلطان بسرکاری انجا قیام داشت مقتول ساخته در سنه ۷۴۸ هجری متصرف شد
چنانچه بیان این وقایع بدایع صاحب تاریخ فرشته در کیفیت خروج و اصل و نسل
سلطان علاء الدین حسن کانگو بهمنی چنین نوشته که حسن نام شخص بدار الخلافت دهلی
در ملازمت گانگو بهمن منجم که نزدیک شاهزاده سلطان محمد تغلق منزلتی داشت

می بود در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش تنگ آمده
از گانگو درخواست خدمتی و شغلی نمود که بآن قیام نماید گانگو یک جفت گاو و دو مزدور
او را داده در حوالی دهلی زمین خرابه با وحواله نمود که زراعت ساخته اوقات
بفراغ بگذراند حسن از غایت اضطرار احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی
مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین فرو شده پیش نمیرفت مزدور حسن را
خبر کرد حسن از حفر آن موضع قلبه در زنجیر بند شده یافت چون خوب ملاحظه کرد
زنجیر در گردن ظرفی که مملو از اشرفی طلای غیر مسکوک بود افتاده یافت
بی آنکه دست خیانتی بآن دراز کند در چادری پیچید وقت شب بخانه گانگو
بر حقیقت حال معروضداشت گانگو بر امانت و دیانت او آفرین گفت علی الصباح
واقع عجوبه را بعرض شاهزاده رسانید و شاهزاده از کمال دیانت و علو همت
حسن متعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع طرز او خوش کرده بمسامع پدر خود دیم.
سلطان غیاث الدین تغلق مشروحاً معروضداشت سلطان غیاث الدین او را
بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده انتظام داد روزی گانگو
گفت که از زایچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق سبحانه تعالی
موفق و موید گردیده عنقریب بدرجه اعلی واصل گردی با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده

سببے منت و ولی عظیم بتو روزے کند اسم مرا جزو اسم خود گردانیدے
تا ہمیا من بقای نام تو نام من صفت بقا و دوام پذیرد و فرزند خود را ہمین و اولاد من
رجوع نماے دیگر نقلیست کہ روزے حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ
در دہلی اطعمہ الوان ترتیب داده صلاے عام در داد چنانچہ شاہزادہ سلطان محمد
تغلق ہم بران مایده حاضر شده از خوان نعمت درویشان بہره بر داشت و بعد از
رفتن سلطان و تفرقہ مجلس حسن گانگو داخل خانقاه شیخ شده خواست کہ
عرض بندگے نموده بشرف ملازمت مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف
ازو دریافتہ بزبان مبارک آورده کہ سلطانی رفت و سلطانے آمد پیش از آنکہ
کسی آمدن او را معروض بدارد بہ یکے از خادمان گفت کہ شخصیکہ آثار نجابت
از ناصیہ او پیداست و بیرون در ایستاده او را حاضر ساز خادم بطلبش رفتہ
از حقارت ظاہری و لباس نامناسب او را نشناخت باز آمده معروض داشت
کہ ظاہر نمیشود کہ او توان گفت شیخ فرمود کہ خوب ملاحظہ نما۔ البتہ خواہد بود
خادم گفت مرد مجہولے نشستہ شیخ گفت ہمان کس را طلب کن بظاہر درویش و
بمعنی بادشاه است چون حاضر شد شیخ التفات بسیار فرموده از اکل برید
چون مایده بر داشتہ برده بودند نانیکہ جہت افطار در طاقچہ حجره گذاشتہ بود

بر سر انگشت نهاده بوسه داد و گفت که این چتر سلطنت است که بعد از مدتی
دراز و محنت بسیار در دکن روزی تو خواهد شد حسن را ازین بشارت سودای
حکومت در سر افتاده و قرین انتظار اوقات میگذرانید - فرصت میخواست که
دران زمین متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آرد - تا آنکه سلطان محمد تغلق
در عهد بادشاهی خویش بدکن رفته اوستاد خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و
حکم کرد که از امرا و منصبداران هر که ارادهٔ رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
حسن فرصت یافته باتفاق بعضی از امیران صده که با و خصوصیت و آشنایی داشتند
رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریه کونچی و قریه چند دیگر از پرگنه رای باغ اقطاع
یافت و دران سنوات سلطان محمد تغلق جهت دفع امیران صده بگجرات لشکر
کشیده بعضی از ایشان که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده
باطراف و جوانب گریزانید بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغ خان در آنوقت حسب
الفرمان سلطان برادر خود عالم الملک را در دولت آباد نگاه داشته متوجه درگاه
شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن منهزمان و
باغیان ملاحظه نکرده نزد خود نگاه داشتند این خبر بسلطان محمد رسیده خواست که
جمعی از امیران صده دکن پیش خود خوانده بعضی دیگر از امیران معتبر بجای ایشان بدکن

فرستند بنابرین احمد لاچین و قلتاش بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاد و فرمان مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که بمجرد رسیدن فرمان جمیع امیران سده دکن را بگجرات فرست که لشکر ضرور است عالم الملک اطاعت نموده تواجیها جهت احضار ایشان به گلبرگه و رایچور و بیکرے وغیره فرستاد و الجماعه چنانچه رسم است به بهانه استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده چون تا چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک رخصت شده بهمراهی احمد لاچین متوجه گجرات شدند۔ احمد لاچین ناعاقبت اندیشی کرده از ایشان طمع و توقع فراوان نمود چون توقعات او بفعل نیامد و سخنان بے صرفه بر زبان آورده غایبانه ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامه قتل است یکی پناه داون باغیان گجرات دوم تاخیر و درنگ در رفتن حضور امیران سده این نغمه جان خراش بگوش هوش شنیده وقتی که بدره مانک گنج که سرحد دکن است رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که سلطان محمد بے پرسش بقتل میاند باوجودیکه بدو گناه بزرگ منسوب هستیم هرگاه که بنظر او خواهیم رسید بی آنکه گناه کار را از بی گناه تمیز کند حکم تقتل خواهد فرمود مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب نسپاریم و مفت و رایگان کشته نشویم باین قرار

ومدار از سرحد دکن کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاچین را که در مقام
تسلّط و برآمده مانع ایشان میشد بقتل آوردند و باتفاق تمام بدولت آباد رفتند
و خلایق دکن که از کشتن و غضب بادشاه بجان آمده بودند بعضی با ایشان پیوستند
بعضی کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده اظهار یکجهتی نمودند و قصه کاده
آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنه که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود
حادث شد

نظم

رعیت ز بیداد ی شهریار	به پیچید کردن سرانجام کار
چو بیداد پیشه بود شهریار	نماند بر و مملکت پایدار

عماد الملک ترکمان الملقب بسرتیز که داماد سلطان محمد تغلق سپاه سالار برار
و خاندیس بود و در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقه لشکر خود ملاحظه کرد
و یقین دانست که زبده و خلاصه امراے خاندیس و مردم برار زبان یکی کرده
در تضیع او بیند۔ هرآینه صلاح در توقف ندیده به بهانه شکار از ایلچپور بیرون آمد
و با جماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان خود را بسلطان پور و نذربار
رسانید۔ و امراے الصوب چون بر فرار او مطلع شدند۔ همگی اموال و اسباب

عماد الملک را منصرف شده بجانب دولت آباد فرستند. و با اهل خلاف سوگند اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند. و مردم حصار دولت آباد قوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر آورده ایشان نیز با جماعت رابطهٔ اتحاد و دوستی بهم رسانیدند عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند. و در مدت سه ماه مملکتی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند. از تصرف بادشاه دهلی بیرون رفته در آن خطه مطیعی و منقادی نماند. و چون امیران صده مرتکب چنین امر خطیر شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سردار و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم تا مهمات ما صورتی و رونقی پیدا کند

نظم

چو در گلشن ملک خاری نماند	بگنجینهٔ قلعه ماری نماند
بسی گنج در دست ایشان فتاد	بسا خوب اسپان تازی نژاد
بکردند آنگه یکی انجمن	همه نیک رایان ثابت سخن
سران جمله گفتند بالاتفاق	که بی شاه سستست اتفاق
هم از ما بگردد یکی مرد سر	ببندیم ما جمله پیشش کمر

بعد از گفت و گو و قیل و قال بسیار قرعه اختیار بنام حسن افتاد بران خاص و عام اتفاق کردند و باتفاق بشهر دولت آباد آمده میان صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی که از عمده دکن بودند و از علوم نجوم و ریاضی بهره تمام داشتند و میان منجمان هندی که دران اردو بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگوی بسیار واقع شد چون کثرت از جانب منجمان براهمه بود حسن بجانب ایشان رفت در مسجد سلطان قطب الدین صبح روز جمعه بست و چهارم شهر ربیع الاخر ۷۴۸ھ تاج سلطنت بر تارک او گذاشته چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمناً بر سر گرفتند و خطبه و سکه ممالک دکن بنام وی کردند و سلطان علاء الدین حسن خطاب دادند شهر گلبرگه را که بفال مبارک گرفته بود حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند۔

نظم

بنام حسن خسروی شد تمام	جهان زیر فرمان او گشت رام
بر او رنگ شاهی بر آمد بگاه	بر آورد بر سر کیانی کلاه
بشمشیر فرمانروائی گرفت	بداد و دهش بادشاهی گرفت

جهان زان ز وی شد عمارت پدید	بهر مملکت نام نیکش رسید
همان شهر گلبرگه شد تخت گاه	عمارت برآورد بر اوج ماه
بنام حسن شهر چون شد تمام	نهادند زان حسن آباد نام

ازان زمان واسطه بواسطه هجده تن از اولاد او مدت یکصد و هشتاد سال سلطنت باین ملک راندند و هشت تن از مجموع بهمنیه تا عهد سلطان احمد شاه بهمنی تا ۸۳۳ هجری لوای اقامت بدار الحکومت گلبرگه افراشته چون سلطان احمد شاه در ۸۳۳ هجری بعد کمک نرسنگ حاکم کهرله که باج گذار بهمنیان بود و شکست هوشنگ شاه والی مالوا و شاه آباد مند و سواد بیدر رسید اینجا را خوش کرده برای دار السلطنت گزید و این بلده را بنام خود آباد گردانید چنانچه مذکور خواهد شد

ذکر جلوس و مدت سلطنت و بیان رحلت و جای دفن با بعضی وقایع ایام سلطنت سلاطین بهمنیه

سلطان علاء الدین حسن در ۷۴۸ هجری جلوس فرموده بامر سلطنت پرداخت بوعده وفا نموده دفتر محاسبه ممالک محروسه خود را به گانگوی برهمن که دران

زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق کرده بدکن آمده بوده رجوع فرموده در طغرای فرامین و نقش نگین برین نهج جزو اسم خود گردانید - بر نگین نوشته کمترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن گانگوی بهمنی و انتقال آن شهریار نامدار باستعمال گوشت کباب شکار چون هیضه شد - و یکبار مزاج شریفش از نهج اعتدال انحراف جست و دشواری مرض بر طبیعتش محسوس گشت ناچار قرین حسرت و درد او رایقین شد که وقت وداعست پس دست از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت و دران اثنا کوچک ترین فرزندان خود محمود را که محبت بسیار باو داشت نزدیک خود ندیده پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغول است او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان شیخ سعدی شیرازی - شاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی محمود گفت این حکایت :

نظم

شنیدم که جمشید فرخ سرشت	بسر چشمه بر سنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند	برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور	ولیکن نه بردند با خود بگور

بادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت سوم شنید بی اختیار بهای های بگریست و پسران دیگر محمود و داؤد را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید برادران بایکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرفرازی دنیا و آخرت دانید پس گنجور را طلبید مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت و به محمد و محمود و داؤد داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیائید چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر عرض کردند باواز بلند الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز بادشاهی کرده بود در غره الاولی ۷۵۹ روی نموده در گلبرگه شریف مدفون گردید مدت عمر او شصت و هفت سال بود والبقاء للملک المعبود

گذارش یافتن سخن بذکر سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن

گذارنده شرح معنی شناس	سخن را چنین می نهد در قیاس
که بعد از حسن شاه تخت دکن	نوی در گرفت از محمد حسن

سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان
وار بر سریر چتر همایون در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت بادشاهی
باقصی الغایت کوشیده قبه چتر را بجواهر نفیسه آبدار بیارا است و همای مرصع
بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین
حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت
آن طایر همایون بنشاند و در کثرت تواچیان و سیلاوان سعی نموده جهت امرا
و منصبداران و یکه جوانان چهار نوبت قرار داده بهر کدام خدمتی رجوع کرده
نامها نهاد چنانچه تواچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع
بود و بارداران گفتند و بنا بر آنکه اسلحه خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و
سپر و نیزه و علم حواله یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد ایشان
در آنوقت زیاده از دویست کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند
خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت
صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند
بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه
در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند

و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت
چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان دیگر مرتبه برتری بخشیدند همچنین
هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد مسند
عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای
تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نائب و
سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار داده و غیر روز جمعه در ایام
دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته شامیانهای
مخمل زربافت و دیگر اقمشه نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره که بابت
سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر
از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجده تخت پدر میکرد
بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری
می پرداخت و پیش از آنکه موذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی
میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجده تخت پدر دلگیر می بود تا آنکه رای تلنگ چنانچه
بیاید تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته
در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه

بهمنی در عهد فرخندهٔ خویش آنرا بمدینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد تا آنرا در شهر مکرمه بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی‌نشست لیک در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولت خانه دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای بادشاه بود مبذول گشته او نیز بطریق سائر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده سر بر زمین بنهند و بعد انقراض دولت بادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمه پادشاهانست نواختند مگر والیان تلنگ که مشهور اند بقطب شاهیه و ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه

بود باوزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع توله کم نه و در یک طرف
کلمه طیبه و شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر و تاریخ
وقت ارتسام داشت ذکر پیشکش تخت مرصع برین وجه است که چون راى تلنگ
استیلای سلطان محمد شاه را از حد و نهایت متجاوز دید معتمدان خود را فرستاده
درباب صلح و عفو جرایم پیغام داد و بعد از گفتگوی بسیار که درین رساله نظر
به التزام اختصار گنجایش آنهمه طول بیانی نیست چنان مقرر شد که سلطان از
حوالی گلکنده عازم مراجعت گردد و آنچه والی تلنگ تعهد نموده است بازیافت
نماید منجمله آن تختی از مرصع که راے تلنگ براے سلطان محمد تغلق شاه ساخته
همچنان در سرکار روسے مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهده
آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت
فرموده خود بتعجیل متوجه دارالسلطنة حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل
آن بلده شده و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل
بران جلوس فرمود و بهادران و مبارزان ظفر قرین را که در آن یورشها
مکرر آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و
مرحمت و عاطفت بنواخت ؎ ؎ ؎ ؎ ؎ نظم

برآورنگ فیروزه بنشست شاد	بمجلس طرب راز مید او داد
نشستند گردان بگرد سریر	بشادی بزرگان روشن ضمیر

وتخت پدر را که از سجده و تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمّن و تبرک در خزانه گذاشت
ملا محمد قاسم در تاریخ فرشته از معلومات خود نوشته که از جماعتی کهن سال که
در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که
سه گز طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن
تختهای طلای مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و
تحویل تختهای مرصع را در هم کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها می گذاشتند
و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه
عمل کرده هر سال در فرش کاویانی جواهر و مروارید قیمتی بر آن می افزود
چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را
بر آورده بساط مرصع جهة صراحی و پیاله مرتب سازند مبصران و جوهریان یا
تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند
القصه حکایت بر آوردن جواهر از آن تخت و مبارک نیامدن این کار عنقریب در جا

خود نوشته خواهد شد - و از ملا اسمعیل نوشته که محافظت آن تخت در آن
دودمان با آباو اجداد او رجوع بود وجه تسمیه آن تخت را بفیروزه استفسار
نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود
سلطان محمد شاه بهمنی از آن به تخت فیروزه موسوم ساخت اما در آخر مینای آن
در زیر زر و جواهر و لالی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا
محسوس نمی شد و سلطان محمد شاه بهمنی دران سال که تخت فیروزه را بفیض
قدوم خود در رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان بخشش را
مسند داشته مجلسی همچو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از میان برداشته
حکم کرد که دران ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا
و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم عیش و عشرت پرداختند
درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن
دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی واسطه از آن دو بزرگوار شنیده
بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود
ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده خوردن بود مغتنم دانسته در عزت
ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نایب سیف الدین غوری

وصدر الشریف را اجازت داد که در پایه تخت بلند بنشیند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرای داده پایه قدر و منزلت او را از فرقدان در گذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته باین شاهان کامگار بوی سپرد چون خاطر سلطان غازی رافع الویه غزا و جهاد دافع ارباب شرک و عناد از امور تسخیر و ضبط ممالک فارغ گردید و جمیع رایان و راجهای قوی پنجه مانند رای بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف نمی ورزیدند مطمئن گشته لشکرکشی را برطرف کرده بجهانداری پرداخت لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را صرف شکار می‌نمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفهای لایق گذرانیده پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم میگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون دایه قاعده گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه

ساز د ہر آئینہ بجہ در صید جہانش زدہ در نہم ذیقعدہ الحرام سنہ ست و سبعین و سبعمائۃ از عشرت سرائے جہان بیدار در ربود و یعقوب وار جہانیان را بگریہ و زاری مبتلا ساختہ چند گاہ رسم فراغت و رفاہیت از صفحۂ احوال و کیہان بنوک ناخن عذر بستر و آن غفران پناہ در جنب پدر سر بزیر خاک عدم کردہ زمانہ آیت یا ایتھا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ بر تربتش نوشت

نظم

خوشا پادشاہے کہ چون او گذشت	ازو باز ماند چنین سرگذشت
در ایام دولت بود دوستکام	بہنگام رحلت بود نیک نام

و بروایت سراج التواریخ بمقتضای و رفعنا بعضہم فوق بعض انقدار از فیل و خزانہ کہ در سرکار سلطان محمد شاہ غازی بہمنی جمع شدہ بود بعد ازو در سرکار ہیچکدام از شاہان بہمنیہ بہم نرسید چہ کہ در عہد وی در سرکار خاصہ از ہمہ قسم کوچک و بزرگ و نر و مادہ سہ ہزار فیل بشمار در آمدند و در زمان شاہان دیگر ہرگز در سرکار خاصہ از دو ہزار زیادہ نبود و ہمچنین انقدار خزانہ کہ در عہد وے

نشان میدہند در زمان دیگران نصف ان نبوده و نیز دران کتاب مسطور است که پادشاهان دہلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از وی بر اقلیم دکن فرمان فرما بوده چنین فتحی بر سر ملک کرناٹک نیافته اند قصه کوتاه فیلانیکه بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند یک قلم تصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزاین و اسباب هفتصد ساله آن دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکر و مونث معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناٹک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بقرنهای دراز بحالت اصلی باز نیامد ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه و پنجروز بود

بیان متمکن گردید سلطان مجاهد شاه بهمنی بر مسند کامرانی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی از خنجر بیداد عم بدنهاد

سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زاده ملک سیف الدین غوری که بعد از پدر

بر تخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهره خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردسے به تیر و کمان میل داشت و حرف او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید

نظم

ز گهواره چون پاے بیرون نهاد	به تیر و کمان دست و بازو کشاد
بتی سند و گردنکش و پیل زور	که نشنید گفت کسی وقت شور
چنان بر سر کنگره میدوید	که انگشت حیرت فلک میگزید

در نوزده سالگی شاه شده بنا بر انکه از استقلال مسند عالیخان محمد منو هم بود اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیخان محمد را معزول گردانید و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد ما بین آب کشنه و آب تنهبدره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح

در آنست که آب تنبهدره را سرحد سازیم آنطرف آب بنیت بن را میر از شما
باشد و اینطرف آب شرقاً و غرباً از ما درینصورت می باید قلعه بنکاپور و دیگر
قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما سپارید تا ما به النزاع زائل گردیده طریق
مخالصت و موافقت مسلوک گردد کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام
قلعهٔ رایچور و مدگل تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب آنکه
آب کشنه را سرحد ساخته قلاع مذکوره بجا گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی
امرای کهنه سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت
بصفا مبدل گردد سلطان مجاهد شاه از شنیدن این جواب دور از کار
دست بخزانه پدر کرده بتهیه خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را
بعهدهٔ ضبط ملک نائب سیف الدین غوری که جد مادری وی بود رجوع فرموده
در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از آنکه لشکر دولت
آباد و بیدر و برار بحسن آباد گلبرگه آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان
مجاهد شاه با پانصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب
سعادت آورده شکار کنان از آب تنبهدره عبور کرده بقلعه ادونی رسید
و بنابر آنکه آنقلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیران گردیده صفدر خان سیستانی را

با سپاه هزار بمحاصرهٔ آن مأمور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون
را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنه گنگاوتی کنار
آب تنبهدره مقام دارد خود در کمال آهستگی و تأنی از عقب متوجه آنطرف
گشت و کشن رای از قرب وصول امرای مقدمه و روانه گشتن شاه آگاه گشته
رعب و هراس بر ضمیرش استیلا یافته با آنکه لشکر وافر برای جنگ
ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بود از آن اراده باز آمده خیال
مقرر نمود که بجنگلهای دور دست در آید اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید
پیادهای توپچی و کماندار در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلدهٔ بیجانگر را
بصنادید کفار حواله کرده خود از بیراهه میان جنگل و کوه بجانب سیت بندر رامیسر
روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگلی میرسید درختها را
بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میکشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال
کشن رای داشت و کشن رای جابجا نقل و تحویل کرده اصلا مقابله سلطان مجاهد شاه
اختیار نمی‌نمود پس بیعلاج شده از بیراهه خود را ببلدهٔ بیجانگر رسانید و راهها را
مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر درآورد و خود در حصاری که بالای یکی
از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت

بن امیسر رسیده بود و جمیع امرا را بتعاقب کشن رای روانهٔ شهر بیجانگر ساخته خود با امیر
الامرا بهادر خان و پنجهزار سوار جریده بجانب سیت بن امیسر که از بیجانگر تا آنجا
ششصد کروه راست به نیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده مسجدی را
که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نموده
بتخانه ها را شکسته و ویرانه ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام به بلدهٔ بیجانگر
رسانید و غیر از و تا بحال هیچیک از پادشاهان اسلام چنین خرابی نموده بود
و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لایق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد
و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت
و تفنگچیان در پناه جبال و قلال خزیده نمیگذاشتند کسی از آن راه بفراغت
داخل شود هر آینه سلطان مجاهد شاه اردو را بیرون گذاشته از راه تنگ
که از اسود ره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمده و ذنبه سود ره
را با شش هزار سوار و پیاده بسیار بهم خویش داود خان سپرد و کشن رای
بر جرات سلطان مجاهد شاه واقف شده لحظه بلحظه سوار و پیاده مستعد کارزار
بمدافعه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات شهر
والتیام ناشکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان او و حصاری

کرای مذکور در انجامی بود و در کنار آن بالای کوه تنجانه بود از طلا و مرصع بجواهر نفیسه
که آنرا هند وان شیر رنگ میگفتند چه شیر رنگ بزبان کنهری عنبر چه مرصع را
میگویند و چون آن تنجانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد
شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه برآمده آنرا شکسته و ویران
کرده طلا و جواهر را متصرف شده لشکر کفار چون تنجانه مرصع را بچنان حال دیدند
شیون و فغان به فلک اطلس سا بیده کشن رای را سوار کرده و بهجوم
عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهد شاه
چون از شدت غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست
میمنه و میسره را که تعلق با میر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت
بجنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرب خان ولد صفدر خان سیستانی
که حواله دار آتش خانه بود ارابهای آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال
افراخته شد و بعد حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنود مسلمانان را
آسایش نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده
جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردید
و کشن رای بار دیگر لشکر پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمد و مجدداً جنگی که کسی ندیده

و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای مردانه کردند و رسم قانون
مبارزت تازه کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی انبوه بقتل آمده
مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان
نیز دران معرکه مرتکب قتال گشته بهر جانب که روی می نهاد افواج مخالفان بسان رمه
گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند داود خان
که بمحافظت دهنه سو دره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش
حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان
میرسد هر آینه بشتاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته
با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق بنوعی کارزار کرد که سه
کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از
مخالفان برآورده از خود و تقصیری راضی نگشت درین اثنا چشم سلطان بر علم
داود خان افتاد و سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاد
آنگاه داود خان را نزد خویش خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این
چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ
مسلمانی ازین شهر جان بر نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه فرستاده

خود بر کنار آب فرود آمد چه پیشتر آن روی آب ایستاده بود و باز درصدد
جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سه دره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته
از آن تصرف کردند و امرایی که بمحافظت آن مجدداً مأمور شده بودند از
دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه
که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضائع
شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سه دره گردید و کفار دهنه
سه دره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بواجبی میدانستند بمجرد توجه او مانند
بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کسی پای تعاقب کرده بود
سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چندان بایستاد که صغیر
و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند
که سلطان مجاهد شاه بهمنی دران سفر چه کارها کرده است که از دست فلک بر نمی
آید القصه ولایت کنهره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر کشنه
تا سیت بند رامیسر ششصد کروه است و عرض آن غرباً و شرقاً تخمیناً یکصد و پنجاه
کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحون
است از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجا و اکثر کنهری زبانند و بعضی تلنگی زبان و شجاع

و مردانه می باشند و در روز رزم کف زنان و رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم نمی ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز بر خیال ایشان مستولی ست هر آئینه سلاطین بهمنیه باوجود قلت سپاه غالبانه با نها سلوک میکردند و گرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان بود خصوصا در آنوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی نیز کمتر از اشتغال داشت چه که مملکت تلنگ هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گوده و قلعه بلگام وغیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ را نیز متغلب گرفته مملکتی مصفی از باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفایس و ظرایف تقرب میجستند و آبا و اجداد و کشن رای هفتصد سال پادشاهی مملکت کرده و چون اند چنته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه روی نه نموده بود خزاین رایان آن مملکت بخزاین سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که باقی بیجانگر است خزاین آبا و اجداد خویش را بنیت ثواب و ذخیره آخرت در زمین نهاد فوق ستا ... بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزاین که در سر زمین سیت بند رامیسر مدفون

بود نصیب سلطان علاء الدین خلجی دہلوی گردید القصہ سلطان مجاہد شاہ چون دانست
که بیجانگر بآسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهران شهر کوچ کرد و بنابر عهدی که
سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و مساکین قیام ننمودند فرصت
هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره داشتند
بآنجانب شتافت قریب نه ماه اوقات شاهی قلیل البقا را صرف قلعه گیری نمود
و در آخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی قلعه را تسلیم مسلمانان
نمایند که ناگاه باران شده از اراده خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان
آثار قحط و غله پدید آمده مرض اسهال و پیچش اعاشایع گشت و خلایق بجان آمده
خواهان مراجعت گردیدند ملک نائب سیف الدین غوری در حسن اباد
گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف
ادونی می شنوم اگر فرمان شرف صدور یابد آمده تفرج الحصار نمایم مزید
سایر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون
داشته ملک در نهایت سرعت به بساط بوس مشرف شده و در خلوت
خاطر نشان کرد که فتح این حصار که پانزده قلعه گرد یکدیگر دارد و بالای چنین کوی
رفیع و وسیع واقع شده بزودی میسر نخواهد شد شرط کشورکشائی آنست

که نخست قلاع و بقاع ما بین دو آب را از بندر کوه و بلگام تا بنکاپور بتصرف درآورند و بعد ازان عازم تسخیر این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب صلح گونه با راے بیجانگر درمیان آورده آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت خویش انعطاف داد و ملک نائب را پیشتر بحسن آباد روانه گردانید و رایات بادشاهی چون از نهر تنهدره گذشته بحوالی مدگل رسید ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

ذکر کشته شدن مجاهد شاه

فلک شعبده باز در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که خسرو شجاعت آئین لشکر را در مدگل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهار صد نمیرسید بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جمله آنجماعت بودند سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعه رایچور رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بیباکی و بی پروائی شاه را میدانستند همه وقت در لوازم هوشیاری کوشیده شرائط محافظت بجای می آوردند و از نیکه آنجناب

تمام روز بشکار پرداخت وقت شب بہر کوہ و صحرا کہ میرسید بی تکلفانہ
فرود می آمد داؤد خان کہ از دشنام دہی آزردہ خاطر بود بفکر شاہی افتادہ
قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد کہ از عزل امارت دولت آباد
واستیلای اعظم ہمایون قرین اندوہ بود و مسعود خان ولد مبارک خان
تنبولدار خاصہ کہ کینۂ قتل پدر در سینہ داشت با داؤد خان ہمداستان گشتہ
درکمین عذر نشستند و در شکارگاہ ہرچند کہ سعی کردند از رہگذر ہشیاری
صفدر خان سیستانی و اعظم ہمایون ہیولای خیال ایشان صورت پذیر
نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفتہ بود و قضای آسمانی دیگرگون نمیگردد
وسلطان مجاہد شاہ بعد از فراغ از شکار صفدر خان سیستانی و اعظم ہمایون را
خواہ مخواہ رخصت انصراف بمملکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان
ناچار و باکراہ از وجدا شدہ روانۂ اقطاع خویش گردیدند سلطان مجاہد شاہ
بلشکرگاہ برفتہ با ہمان جماعت کہ در شکار ہمراہ بودند بجانب حسن آباد
گلبرگہ توجہ فرمود اما وقتی کہ از نہر کشتنہ عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نہر مقام
کردہ بصیدماہی پرداخت و آن روز در چشمی بہم رسیدہ وقت شب
بسر بردہ رفت داؤد خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بہادران

یکدل و یکجہت شدہ بہ بہانہ نوبت و چوکی نزدیک سراپردۂ بادشاہی آمدہ نشستند
و بعد از آنکہ دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر از ایشان کسی در
دربار نماند داؤدخان مستعد گشتہ مسندعالی خان محمد را با چند کس بیرون
گذاشت و خود با مسعودخان و دو کس دیگر داخل سراپردہ شدہ سلطان
مجاہد شاہ بہمنی را بالای پلنگ بر وسادۂ ناز و تنعم در خواب یافت و یکنفر
خواجہ سرا و غلام بچہ حبشی کہ وی را مالش میکردند داؤدخان را خنجر در دست
دیدہ فریاد بر داشتند سلطان مجاہد شاہ بیدار شدہ ہرچند دست بر چشم
مالید و سعی کرد کہ دیدۂ رمد رسیدہ را بکشاید فایدہ نکرد و داؤدخان جفاکار؛
فرصت یافتہ خود را بوی رسانید و چنان خنجر بیدا داثر بر شکمش زد
کہ رودہا بیرون افتاد سلطان مجاہد شاہ با وجود چنان زخم و رمد
دیدہ از کمال تہور دست بجانب ضارب دراز کرد قضارا دست داؤدخان
با خنجر بدستش در آمد نزد خود کشید و غلام بچہ حبشی با آنکہ حربہ در دست نداشت
بمسعودخان در آویخت مسعودخان غلام بچہ حبشی را بہ یک ضرب شمشیر از پای
در آوردہ بید رنگ قبضہ شمشیر خود را آنچنان بر بنا گوش بادشاہ زد کہ بیکبار
از کار افتادہ بعالم عقبی خرامید ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ نظم

اجل خانهٔ تن بپرداختش	پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار زینگونه بسیار کرد	زمانه نخستین چنین کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهد	یکی را بخاک سیه در نهد

داود خان از زیر شاه برخواسته به بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا و اولاد امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داود خان هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدها مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادر زادهٔ شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در انجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ پادشاهی متوجه دار الملک گردید و واقعه سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفدهم ذیحجه الحرام سنه ۷۷۹ تسع و سبعین و سبعمائه بظهور پیوسته مدت فرماندهی او به سه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی که از مرتبه تنبول داری بمرتبه قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه را شکسته چند

بدرۂ برآوردہ بر اطفال ہمبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دار خاصہ
حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاہ بہمنی رسانید و سلطان محمد شاہ
بخشم رفتہ چند چابک بہ پسر زد و سلطان مجاہد شاہ آن کینہ را در خاطر داشتہ
مبارک تنبول دار تبرسید کہ مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام بکشد
پس باداؤد خان وغیرہ در ساختہ سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم
جاری ساختہ اند کہ مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصہ این کار کردہ
است و اللہ عالم بالصواب

شرح غدر انگیختن داؤد شاہ بن سلطان علاء الدین کانگوی بہمنی و بکنار رسیدن او به بزودی از درگاہ حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین و کن گردیدہ کہ چون خبر شہادت سلطان مجاہد شاہ بہمنی
انتشار یافت از ہر طرف فتنۂ خوابیدہ بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم
ہمایون کہ بحوالی بیجاپور رسیدہ بودند با یکدیگر موافقت نمودہ برای تہنیت بحسن آباد گلبرگہ
رفتند و فیلان و اسپان بادشاہی کہ در بیجاپور بودند متصرف شدہ راہ
ایلچپور و دولت آباد پیش گرفتند و بداؤد شاہ نوشتند کہ بواسطہ استراحت

خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت میگماریم هرگاه از
مکمن جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم
شتافت و همچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت
داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای
آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعهٔ رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگه نیز
دو فرقه شده بعضی خواهان داود شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه
که کوچکترین فرزندان سلطان علاءالدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه
در حسن آباد گلبرگه می بود راغب گردیدند و ملک نایب سیف الدین غوری
که مرد عاقل جهان دیده بود گفت چنین آثار باعث زوال دولت و خلل مملکت
است اکنون که داود شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که
همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم و چون ملک نایب سیف الدین
غوری رکن اعظم آن دودمان بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین حرم بادی
موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین
غوری جد ما دریش میشد سرزنش نموده اضطراب و بیتابی بسیاری کرد اما
سود مند نیفتاده آنجناب وکالت دستگاه خطبه بنام داود شاه خواند و باتفاق

اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب داود شاه بهمنی رفته او را بشهر
در آورد و بر تخت فیروزه نشانید خود از منصب وکالت استعفا جست داود شاه
نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون دیده التماس او را مبذول داشت داود از روی
استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط
فرمانش نهادند لیکن خواهر سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت در
عداوت او بعلت کشته مبارکباد نگفت و هر چند داود شاه ملایمت می نمود
او در صدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان می پنداشت و از آنکه در عهد
سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داود شاه
عزت و ادب او نگاه داشته چنین ادا ها را از وی میگذرانید و هیچ نمی گفت
تا آنکه باکه نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه
شده بمراتب علیه فایز گردیده بود به تحریص و ترغیب روح پرور آغا از سر جان
در گذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرده در
کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه نهاد و قضا را در همان روز که روز جمعه
بست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه داود شاه باتفاق مسند عالی خان
محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و باکه در صف عقب داود شاه جا گرفته به نماز

مشغول شد و چون فرصت دید چستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید
و تا واقف شدن مردم و در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه
بهمنی بر جاے خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالیخان محمد عم زاده
خود را کشته دیده از جاے برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر
باکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی
ظاهر و باهر گردید القصه ایام حکومت داود شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود والبقاء
للملک المعبود ؎

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی طاب ثراه

چون بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی مسند عالیخان محمد عازم ان گردید که
محمد سنجر ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین
وی را بعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا بر این
حال آگاه گشته دروازه بر روی او ببست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا
ترس ظالم که برادر مرا کشته باشد پادشاه گردد پس شایسته خلافت محمود خان

خلف سلطان علاء الدین حسن بست و بنابرانکه محمد سنجر ولد داود شاه درون
قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان و
انصار خود بمنزل ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر
ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که
محمود خان و محمد سنجر هردو درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح
وصوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی دران می بینیم که بساط منازعت
درهم پیچیده بزودی برویم و مهم سلطنت باختیارش گذاریم و مسند عالیخان
محمد چون دانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از
گفته ملک نائب سیف الدین غوری بیرون نیستند او را مختار ساخته
همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار
محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت
محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید القصه سلطان محمود شاه
خسروی بود سلیم النفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در
امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس
مسند عالیخان محمد را خمیرمایهٔ فساد دانسته در قلعهٔ ساغر محبوس و مقید

گردانید واو درہمان زودی ورثان حبس باجل طبعی درگذشت ومسعود خان ولد
مبارک تبنول دار خاصه راکه در قتل سلطان مجاہد شاه شریک بود ومثله کرده برادر
کشید وملک نایب سیف الدین غوری بمبالغه وابرام تمام باز برہمچ سابق بخلعت
وکالت وپیشوا ے وطرفداری پایتخت سرفراز گردانیده بی مشورت او پیرامون
امور معظم مطلقاً نمیگردید وازینمعنی براو مبارک آمده در مدت سلطنت او اصلا
فتوری وقصورے بقواعد دولت راه نیافت درین اثنا بهادرخان وصفدرخان
سیستانی واعظم ہمایون اطاعت کردند وبرسبیل سرعت
بدار الخلافه آمده لوازم تہنیت بجا آوردند وراے بیجانگر از وی درحساب
شده ترک محاصرهٔ قلعهٔ رایچور کرد وبه نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی
باز بارباج وخراج برکردن گرفته ہرگز قدم از خط فرمان بری بیرون ننهاد وسلطان
محمود شاه قرآن رانیکو میخواند وخط خوب می نوشت وطبع ناظم داشت واین ابیات ازوست

نظم

انجا که لطف دوست ومدمنصب مراد	بخت سیاه وطالع میمون برابرست

عافیت در رسیده کار چون قاسم بید ... [illegible]

و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت و هر گاه فوجی روی

مینمود سروری بر وغالب میشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت

و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست

نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد وی شعرای عرب

و عجم بدکن آمده از سرچشمه انعام و احسانش مستفید میگردیدند چون آوازه

سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر

گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه

بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی‌آمد و این خبر بمیر فضل الله انجو رسیده خرج

زاد و راحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر بانجید و تشریف

شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک

فردوس برین گردانند اهالی این دیار بشکر قدوم میمنت لزوم که جای آورده

قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی

کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمده تا وقتی که بلار رسید آنچه داشت بیکی از
آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی
و خواجه محمد کازرونی که از تجّار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج
راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده ویرا از خود رنجانیدند
و باوجود اینحال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد
قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد
خواجه یکباره ازان سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستانرا که در هرموز
میباشند وداع نکرده ام ایشانرا دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه
چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فیض الله انجو فرستاد و خواجه خود به شیراز رفت

نظم

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد | بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی میفروشانش بجامی بر نمی گیرند | زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
رقیبم سرزنشها کرد کزین باب رخ برتاب | چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد

بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی سود — غلط کردم که هر موجش بصد گوهر نمی ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست — کلاه دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد

بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی — بنعمتهای گوناگون می احمر نمی ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر — که یک جو منت دونان بصد من زر نمی ارزد

وچون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی بتقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن وغزل فرستادن بتفصیل باز گفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم درراه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولت خانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز بر دو سلطان محمود شاه بیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید وچون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود ومیگفت که شاهان امانت دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در ان نمودن محض خیانت است در وقتیکه در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان

بمسلمانان میفروخت و از برای تیمیان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و
دولت آباد و جنیر وچیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ معلمان نشانده
اخراجات معین کرد و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
در شهرهای کلان وظائف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را
مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه مردم خود را بعمد و ستم کور
کرده نابینا نه میگرفتند و گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک
صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی را
بی دردسر نیزه و شمشیر بسر می برد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست
و چهار روز ایام شاهی اش هیچ جانب لشکر نکشیده بعیش و عشرت گذرانیده و
چنانچه حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند

نظم

جوان شد بدولت جهان برگرفت | بشاهنشهی چتر بر سر گرفت
بسی سالها در جهان کام یافت | برادرنگ بی رزم آرام یافت

بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه تب محرق کرده فوت شد

ورو زدیگر ملک نائب سیف الدین غوری کہ رکن اعظم خانوادہ بہمنیہ بود بعد از
طی یکصد و ہفت مرحلہ از مراحل عمر شربت ممات چشیدہ مہر خموشی بر لب
نہاد و مردمان حسب الوصیتہ در جوار گنبذ سلطان علاء الدین حسن
بہمنی مدفون ساختہ چبوترہ از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند فی الجملہ
ایام پادشاہی سلطان محمود شاہ بہمنی نوزدہ سال و نہ ماہ و بست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بہمنی بن سلطان محمود شاہ بہمنی

چون مملکت دکن از وجود شاہ عدالت گستر سلطان محمود شاہ بہمنی خالی گردید
پسر بزرگش شاہ غیاث الدین در ہفدہ سالگی تخت فرمانروائی را بمیامن قدم
مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشتہ با خاص و
عام سلوک مرضیہ و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولت خواہان قدیم
طریق رفق و مدارا و مواسا سپردہ ہر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت در چون
درہمان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان
راکہ ہمبازی شاہ غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خواندہ بودند خطاب

مجلس عالی داده جای پدر بزرگوار ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانه
ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی راعهده پیشوائی و محمد خان خلف اعظم
همایون راخدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر الشیان کوشید وا بمعنی موافق
مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تفضیع وی
برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سر
نوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود
سلطان غیاث الدین غایبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان میآورد که نزد مردم بسیار
قبیح ست که غلامان را بر سر خلایق که دران میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
واله وسلم خوانند بوده حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای
بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینه شاه را در سینه جای داده همگی
همت بر عزل او مصروف میداشت و اورا دختری بود بحسن و جمال موصوف
و معروف و در علم موسیقی هند وقوف تمام داشت و در حسن صورت
عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب وی گشته غایبانه اظهار محبت
می نمود قضارا تغلچین دران زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده
از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید و فق

وشوق بی نهایت بخانه وی رفت و تغلچین لوازم مهمانداری بوجه دلخواه بجای
آورده مجلس بزم بیاراست و چون نشاء شراب شاه را خوش وقت گردانید تغلچین
ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه
که مشتاق وصال دختر بود و غریق لجه شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرمود
تأمل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بمروت خواجه
سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او بود و ساقی شاه گردانیده اشارت نمود
که پیاله چند بهوش ربا در کارش کند و خود ببهانه اینکه بحرم سرا رفته دختر را بیارد
بیرون رفت و بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین
در عالم کیف آنحالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت
همت بر دفع تغلچین برگماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود
و در حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد و تا تغلچین خود را باو رساند
بهر حیله که بود برخاسته افتان و خیزان جانب نردبان دوید که خود را از زینه
انداز و تغلچین دنبالش کرده بنردبان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته
بزیر کشید و بقصر اقبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف
بنوک خنجر هر دو چشمش را بکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب را

لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یگان یگان از مقربان و دولتخواهان او را بهبهانه طلب پادشاه بیدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین بهیچ بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین زشت آیین با جوانان خاصه و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت داده و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لایق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفتدهم رمضان ۷۹۹ سنه تسع و تسعین و سبعمائه روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر بر مسند خلافت را متصرف شد و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود و از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نایب و منصب امیر جملگی نوازش فرمود

وارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده بسر بر خط امر وبهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریه والدهٔ سلطان غیاث الدین بود مخدومهٔ جهان مدعوگردیده درهرباب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد ومیگفت که بحسن سعی تغلچین مرتبه بلند شاهی فایز گشتهٔ دولت خواهی مثل او نداری میباید که از گفته او تجاوز نکنی وسخن ارباب غرض را در حق او نشنوی وتغلچین نیز هرروز و هرساعت تحفهٔ و هدیهٔ بنظر مخدومهٔ جهان گذرانیدهٔ خود را در دل او شیرین می ساخت وسلطان داؤد شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی او را مکحول گردانید دوم فیروز خان سیوم احمد خان واین هردو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند وعم ایشان سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده انچه لائق بحال پادشاهزادها ست از قسم تیراندازی وچوگان بازی ونوشتن وخواندن بیاموخت ومیر فضل الله انجو صدر که از سادات عظیم المرتبه شیراز واز تلامذه ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید وبنابرانکه در انوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هردو برادر زاده را

دختر داوه گاه گاه بر زبان میآورد که فیروزخان ولیعهد من است و بعضی اوقات اورا همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی اورا پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را اولیعهد گردانید و در حین فوت فیروزخان و احمدخان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیرے نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند و چون تغلچین اورا نابینا کرد زنان فیروزخان و احمدخان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خودرا بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند پس هر دو برادر قبول اینمعنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین اینمعنی را فهمیده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید اما سلطان باوجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت بمخدومه جهان من جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این دو برادر نکنی پسرت را از میان برداشته و ترا که بدوستی من متهمی انواع فسا و بظهور خواهند رسانید القصه مخدومه جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل بنی اعمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمدخان برین معامله اطلاع بهمرسانیده بصوب ساغر گریختند و سدو نام حاکم آن بلده که از غلامان آنخاندان بوده بمرتبهٔ شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را

بقلعه در آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی انچه در دست او گنجید مهیا گردانیده
کمر خدمتگاری و جانسپاری بر میان همت بر بست درینصورت فیروز خان و احمد خان
نخست بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که
اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس
است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزا و سزا رسانند هر آینه بر جادهٔ مصافقت
مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست و الا یقین دانشند
که انچه از دست ما خواهد آمد در ان تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین باستصواب
تغلچین و مخدومهٔ جهان جوابی که موجب اشتعال نایرهٔ فتنه باشد قلمی ساخته ایشانرا در
دشمنی خود دلیر گردانید پس هر دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده
بهم رسانیده بگمان انکه لشکر تختگاه با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگه
شدند چون از آب بهیمور گذشتند و کسی از مردم دار الخلافت نزد ایشان
نیامد در آنجا توقف نموده گفتند که فکر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر
شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی و سدهو بمنصب
سرنوبتی و میر فضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند و همچنین هر یک از مردم را که
همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهیمور پیشتر شدند و بعد از انکه

بچهار کروهی حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین زر وافر از خزانه برآورده باهمراهیان قسمت نمود و سلطان شمس الدین را بر داشته بمقابله فیروز خان شتافت و در حوالی قصبه مرقول محاذات صفین و مواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین بدرجه اعلی رسیده طبایع خلایق درگاه متنفر گردیده و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروز خان میل کرده پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه درآئی و درچنین فرصت کار خود بسازی و فیروز خان مردم تختگاه را با خود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القدر و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومه جهان و تغلچین فرستاده که بگفته بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون ازان پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هردو برادر بدار الخلافه آمده در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومه جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت نامه مشتمل عهود و مواثیق فرستادند و هردو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که

دیوانه کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز افزون آمده ام
که ترا بحسن آباد گلبرگه برده بادشاه سازم برادران آنرا فال نیک گرفته در ساعت
بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروزخان در خوف
شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست و سوم
ماه صفر سنه ثمانمائه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت
و از عقب او سه صد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو
در درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد
چون او برق آسا حاضر گشت فیروزخان به تغلچین گفت دو سه کس از خویشان من
از اقطاع من آمده اند و اراده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه
مشرف شوند تغلچین قبول این معنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر
شد که هر گاه فیروزخان بطلبد پرده داران مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را
بحرف و حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن دو سه کس را از بیرون
بیاورد و احمدخان دوازده سلاحدار را که با ایشان راست آمده بودند بر در
دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشانرا با شمشیر و یراق
دیده مزاحم شدند و احمدخان چون دید که کار از این و آن گذشته خشت او از بام

افتاده است باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانیدو بی توقف بدرون درآمده پسران تغلچین را بشمشیر گرفتند وجمیع نزدیکان که با فیروزخان زبان داشتند علت رابطبیعت گذاشته هر یک بگوشه وحجره گریختند وسلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجای زیرخانه که دران نزدیکی بود گریخته پنهان گشت وسه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرار داد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها را از زیروزبر گردانیدند وانگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین وتغلچین را زنجیر کرده در همان زیرخانه محبوس ساختند فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و برتخت فیروزه شاه جلوس فرموده جهت تیمن وتبرک چنانکه بر زبان دیوانه کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروزافزون شاه گردانید وشمشیر سلطان علاء الدین حسن گانگوی بهمنی بر میان بست وبعد از چندگاه که مهمات سلطنت راقراری ومداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعهٔ بیدر فرستاد وسلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین باوجود نابینائی او را مقابل نشانیده بیک ضرب شمشیر سر آن بخت

و مخدومهٔ جهان و سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه الملقب بروز افزون شاه
بالحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان
شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنجهزار فیروز شاهی طلا و دیگر تحف هند
جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت بخیر در ۸۱۶ سنه ست عشر و ثمانمائه
در مدینهٔ منوره حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فوت شد و در آن
زمین عنبر آگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود

ذکر سلطنت ابو المظفر سلطان فیروز شاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داؤد شاه بهمنی

چو فیروز شاه آنشه راستین ... برازندهٔ تاج و تخت و نگین
بتائید یزدان و نیروی بخت ... خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروز خجسته تر از مهر و ماه ... بسر برنهاد او کیانی کلاه
در گنج بکشاد و لشکر بخواند ... بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد میگردد که سلطان فیروز شاه
بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آن خاندان را بد

بلند آوازه گشت و از رایان بیجانگر که هیچ کشورکشائی را غیر از ابنای جنس خود خبر نداد و
بودند خبر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود تقصیری راضی نشده در ایام دولت
خویش بیست و چهار کارزار کرده و در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع گشته قلعه
سنگاپور و خلاصه ممالک تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان
دکن که بصورت دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان
را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک یادگار گذاشت و از محرمات
غیر از استماع نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت
و اکثر روزهای متبرک را بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه ازو فوت نمیشد
و همیشه بر زبان میاورد که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام امّا
چون نغمه مرا بذکر حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من انگیز فتنه نمینماید از درگاه
غفّار ستار امّید دارم که مرا بدین دو امر مواخذ و معاقب نگرداند و آن اورنگ
نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت
و قوت حافظه بسیار داشت و چیزیکه یکبار یا دو بار می‌شنید دیگر از خاطرش
محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می‌فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه
عروجی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او اینست

بود وخدمتگاران ایشان همه حبشی وحبشیه زادهای خوش شکل وعربی زبان بودند
ودران محل زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان
ضایع گردد وبکلام دیگر مخلوط شود وجهت این امر علی الدّوام وکلای او بعرب
آمد وشد داشتند که هرگاه یکی ازین نه زن ویا یکی از خدمتگاران ایشان فوت
میشد ویا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری
می آوردند وبرین قیاس از زنان عجم نه زن داشت وخدمتگاران ایشان
چرکس وترک وروس وگرجی وفارسی زبان بودند وهمچنین از زنان ترک وفرنگ
وختای وافغان وراجپوت وبنگالی وگجراتی وتلنگی وکنهری ومرهتی وغیر ذلک
برین نهج بودند وزبان آنها همه میدانست وهر روز بیکی ازین محلها رفته با ایشان
نوعی زندگانی می نمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه مارا
دوست تر میدارد وکتاب توریت وانجیل را میتوانست خواند وعلمای هر ملت را
مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت وهمیگفتی سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما
صلّی الله علیه وآله وسلّم بزرگترین وبهترین انبیاست دین وشریعت او نیز بهترین
وخوشترین دینهاست ودر هیچ دین زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند
وشراب که ام الفساد است حرام نبود والحمد لله که این هر دو امر در عهد سلطان الانبیا

و اشرف المخلوقات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برطرف شدہ است وسلطان
فیروز شاہ چون خطبہ وسکہ وکن بنام خود کردہ چتر بر سر گرفت برادر خود احمد
خان را خطاب خان خانان دادہ امیر الامرا گردانید واستاد خویش
میر فضل اللہ انجو شیرازی را کہ از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
وکمال نمودہ بود وکیل السلطنۃ ساختہ ملک نائب خطاب داد وبسیاری
از برہامنہ را نیز صاحب دخل گردانیدہ ایشان را بزرگ نمود وباتفاق مورخین
بست وچہار مرتبہ غزا با کفار کردہ است وملا داؤد بیدری وصاحب
سراج التواریخ وغیرہ چند جنگ مشرح ومرقوم ساختہ اند وازباقی ساکت
گشتہ واز انجملہ مصنف گلشن ابراہیمی محاربہ پادشاہ با رای بیجانگر ذکر ساختہ وگوا
مجموعہ سخن نیز گلیست از ان گلشن ہمیشہ بہار مگر نظر باختصار راقم ترک عبارت
محاربات صرف ترقیم حالات و اقعات ومجملی از احوال رسمی آن سلاطین
کامگار درین رسالہ برسم یادگار پرداختہ اگر کسی را رغبت بمطالعہ مضامین
مطول آن باشد بدان کتاب رجوع نماید الحاصل در سنہ ۸۱۰ عشر وثمانمایہ سلطان
فیروز شاہ کہ از علم ریاضی وہندسہ وقوف تمام داشت وسرآمد علمای
زمانہ نزد وی جمع آمدہ بودند حکم فرمود کہ در بالا گہاٹ دولت آباد نزد

نظم

بدان مثابه زغم دہر بر دلم تنگست	مطلع	که دل بلذت سودای عشق در جنگست
دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی ست	مقطع	چمن مگوی که آن آسمان فرہنگست

ولہ

کرشمه جنبش آموزست مژگان درازش را	مطلع	ستم کردست واجب هر زبان تعلیم نازش را
فیروزی قامت و رخسار آن خورشید تابان را	مقطع	بسرو لاله می سنجد که بنید امتیازش را

و ملا داؤد بیدری تاریخ تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر اصول و حکمت طبعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی الدین و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و افاده می پرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب ملا سعد الدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر با ایشان داده

از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه دختر ملک نایب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان الموسوم بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهیوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار دوکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک ضلع آن با آب متصل است از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهیوره را بریده بدرون قلعه در آورده و در وی کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانیده هر یکی را بیکی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود الغرض از جمله قوانین و یکی اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که انها همزبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل وافر داشت عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و سه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و انجا بوده نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاه داشته

دریصورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود کازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند
باتفاق جمیع علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور که یکی ازانجمله فوت حکیم
حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آنکار ناتمام بماند و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمایه
شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آنمملکت را تاراج
کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورده بمرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات
منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که ازجانب دهلی
سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف آورده بحوالی
حسن آباد گلبرکه رسیده است بیت چراغی ز شمع نبی تافته ؛ که خورشید و
مه نور ازو یافته ؛ سلطان فیروزشاه که همواره خواهان مردم عزیز بود ازین
بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرکه آمده جمیع امرا و ارکان
دولت و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد لیکن
سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری
خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجه ننمود مگر احمد خان خانخانان برخلاف برادر
اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریفش
حاضر شده از سخنان متصوفانه او محظوظ و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر

گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه سلطان فیروزشاه در سنه ۸۱۸ عشر و ثمانمائه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده آید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروزشاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو برادرت احمد خان خانخانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از ازدحام خلق مشوش میشود از شهر بیرون باید رفت سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جائیکه بالفعل مرقد اوست فروکش گردید و مریدانش هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او بنیاد نهادند و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج هشت ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاه مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور قاصد تسخیر قلعه پانگل که

درین ایام به بیل کنڈه شهرت دارد گردیده بدانصوب لشکر کشید. و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرد چون اراده سبحانی بفتح آن قلعه تعلق نگرفته بود در اردوی وی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند درین وقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف و ممالک جمع کرده و جمیع راجهاحتی راجه تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست که حریف آن حضرت نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بیجا بامصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعهٔ کفار را درشکست و متوجه میمنهٔ آنها شده نزدیک بود که دراینجا گل فتح و فیروزی بشگفد که یکی از کفار کنهڑه که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود و بوعدهٔ امارت از دیورای فریب خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر شهید شدند سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خانخانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام مسلمانان کرده از سرهای ایشان

در جنگ گاه چبوتره نالب ستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آورند و در شکستن مساجد و غارت و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینه چندین ساله را از سینه برآوردند و سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غایتش احمد خان خانخانان در گنج کشاده و لشکر جمع آورده دیوکیان را از مملکت شاه بیرون کرده در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عقلای آن دولت خانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان از ننگ در وقت پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شد از غصه و اعراض بیمار شد و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام بقبضه اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید وقوع این امر باعث تنفر خاطر خان خانخانان گشت

بیان مخالفت و منازعت سلطان فیروز شاه با احمد خان خانخانان برادر اعیانی و جلوس احمد خان بر مسند جهانبانی با چون امور مملکت بهمنی تعلق گرفت

آنها از اوضاع احمد خان خانخانان استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که دارائی دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرت احمد خان خانخانان تهی گردد و هم سلطان را سخن سید محمد گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خانخانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیه نور بی بهره سازد و احمد خان برین اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود و سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بسته این بیت در تهنیت خواند

زهی در شان تو منزل ز نوایات سلطانی ؛ جهی در طالعت منظم علامات جهانبانی

و بهره و مژده سلطنت داده جهت فاتحه دست برداشت و برای میمنت و شگون ماحضری که داشت درمیان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خانخانان بمنزل خود رفته تمام شب در تهیه فرار شد و علی الصباح با چهار صد جوان مسلح که در محمد[illegible] مبارک نام بحروی برآورده بودند از خانه برآمد درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم احمد خان خانخانان بوده اراده اش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان این را بفال سعد گرفته گفت بحضرت تمام بمنزل خود رو مبادا از رهگذر آشنائی با منوا آسیبی رسد خلف حسن

بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت و تعب خاک سوی فا
در دیده مردمی پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی
در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب تو دوری نمایم بیت سری که از
تو بپیچد بریده باد چو زلف :: دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال :: و دیگر
همچنانکه شاهانرا بنوکران بزرگ احتیاج است به بندگان حقیر نیز افتخارست چه که کاری
از سوزن آید نیزه سرافراز دران قاصر آید و مهمی که قلمتراش بخفیف سر کند شمشیر بران
در اتمام آن عاجز باشد اگر خداوندم این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر
عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه بظهور آید بیت
من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر :: گلها و لالها همه را تربیت کنی :: احمد خان
خانخانانرا اخلاص و یکجهتی او خوش آمده همراه گرفت و گفت اگر نام پادشاهی بدست من افتد
تو سهیم و قسیم ما خواهی بود پس روانه شد و در آنروز در خانه پور مقام گردند و نذر کرد که
اگر شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلائی معلی و نجف
اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک از خواب غفلت برخاسته
خبر فرار احمد خان خانخانان شنیدند مضطرب وار بخدمت سلطان رفتند و حقیقت
حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی

بدنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطهٔ قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست
که میان ولایت در آمده بعضی از امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده
چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از
ملازمان شاه و اوباش و بیکار را بوعدهای دلفریب در ظل رایت احمد خان در آورد و تا
آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی حسن آباد گلبرگه جابجا می گشت و چون دیگر
کمک از دار الخلافت بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف
هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند چه که هشت هزار کس از سلطان بود و دو هزار
کس از احمد خان قضارا بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند باد و هزار گاو غله
از جانب ولایت براز بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سه صد اسپ سوداگران لاهوری
آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینم که اسپان را قیمت کرده از تجار
بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بروش دکن بیرقهای رنگارنگ بر چوبها
بندیم و بدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان نیز بدستور
پیادها سوار کرده پیش فوج دشمنان در آئیم و طرح جنگ انداخته در عین
گرمی هنگامه فوج گاوها را از یکطرف اردو نمایان سازیم و آوازها اندازیم که امرا که

در جاگیرهای خود بوده اند بمدد وآمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار
نمایند احمدخان این سخن را بی ته وحشو دانسته اصلا بآن راضی نشد و چون افواج شاهی بسیار نزدیک
شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر ومحزون در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد
و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر
کف دست گذاشته بجانب او می آید احمدخان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرایط
تهنیت بجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهیست که یکی از مشایخ گوشه نشین برای
تو فرستاده است احمدخان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبیده صورت
خواب را باو نقل کرده گفت درین مدت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین
بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته
بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده باد وسیت بهادر را بایلغار کلبانی رخصت
وشیرین زبانی ولطف وخوشی اسپان وگاوان را از خاوندان اونها گرفته مراجعت کرد
و چنانکه کسی مطلع نشود شباشب بسر قصبهٔ نگین سیامان ج او صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد
و میمنه ومیسره وقلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی پیش رفت و آوازه انداخت که
جمیع امرای افغان با احمدخان یکی شده وانیک بدو سه گروهی رسیده مردم احمدخان با وجود
قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند وشهاب الملک و سید [illegible] نظام الملک اگرچه ازین

سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون
محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را بیساول
افواج مقرر داشته با حسن وجهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمودار ساخت و هشیار
عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امر الیقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درینوقت
احمد خان با هزار جوان یکدل و یکروی حمله بر قلب افواج مخالفان آورده هشیار عین الملک
و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند
خود نیز اندک تلاشی نموده روی بفرار آوردند احمد خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته
تعاقب گریختگان نموده و اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی
حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان
فیروز شاه با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر
بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا و سه چهار هزار
سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خانخانان روان شد و چون
اینمعنی بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد
گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خانخانان
بتاج شاهی مشرف گردد در آنوقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و او را

فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند
و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته
بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتیکه بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار
متعجب گشت و احمد خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه
درآمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک
باتفاق حسن خان بالای برج برآمده باندلختن توپ و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق
گلوله ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بناء علیهذا کوچ
کرده و اندکی عقب تر فرود آمدند و این خبر گوش زد سلطان شده حسن خان را گفت پادشاهی
باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام تابع تو گردیده باشند صلاح
ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فناست در نوردیده اطاعت نمائی
پس دروازهٔ قلعه را کشاده احمد خان خانان را با جماعتی از معتمدان بدرون درآوردند
و ببالین برادرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند

بیت

از این سر نوشته زسود و زیان — فلک را بهانه منم در میان

ازینش بستاند بآتش دهد — کند هرچه خواهد بجا برنهد

وسلطان فیروزشاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمدلله که ترا در زندگی خود شاه دیدم
و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت تراست نهایتش شفقت پدری باعث بود
که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم
برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهمانم از احوال من غافل مباش احمد خان همان
روز که پنجشنبه پنجم شهر شوال ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت
فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکه دکن بنام خود گردانید
و چون سلطان فیروزشاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت
سپرد جنازه او را با آئین سلاطین برداشته بشهر گلبرگه در جنب آبا و اجداد مدفون
ساختند و مدت کشورستانی بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند
و در بعضی کتب بنظر درآمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود شیرخان سلطان

فیروزشاه را خفه کرده بکشت

والله اعلم

نمایش در بیان رسیدن سلطان احمد شاه الملقب بولی البهمنی بسریر سلطنت و کامرانی و انداختن بنیاد اقامت در سرزمین بیدر و موسوم ساختن به بلدهٔ احمدآباد

و هر زبونی نگردد که عبارت صفت و آرزو ولی بهم رسد لیکن بعد از عمر [illegible]

محمد شاه بهمنی قوانین لشکرکشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی بنا بر آنکه
ناه منصب سرداری سپاه تعلق باو داشت و پیروی برادر
سیم سادات و علما و مشایخ به تقصیرے از خود راضی نشدی و هم
نا بذه آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود و سید محمد گیسو دراز
ر طبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن باو رجوع آورده سدهٔ سنیه اش
ده و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ
بد سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد
ف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل بشهر ترتیب
نت دکن بتحت سرکار نظام الملک آصف جاه خلد الله لواء دولته
قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن سید است و هم
بوی دارند تا بجدیکه شخصی از مرد دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله
یا سید محمد گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خدا است

[illegible]

اشتهار یافت

۱۲

بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور و هزار و دو صدی کرد و از آنکه
سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار او را خطاب کرد و حسن و قادو و لتخواهی منظور
داشته هیشیار عین الملک را امیر الامرا خطاب داده هزار و پانصدی ساخت و بیدار
نظام الملک را سرلشکری دولت آباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات
شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف اربعه منصب دو هزاری
داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنة هزار و دو صدی و باقی امیران
و منصبداران از هزاری زیاده و از صدی کمتر نبودند و هر که از امرای هزاری میشد
طوق و علم و نقاره می یافت و حسن خان ولد سلطان فیروز شاه با آنکه وارث ملک بود جمیع
ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف
ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت
چندان نداشت فیروزآباد را باقطاعش مقرر فرموده حکم فرمود که بانجا رفته در قلعه فیروزآباد
که بر کنار آب بهیمره است بعشرت مشغول باشد و هر گاه خواهد تا چهار کروهی فیروزآباد
برسم سیر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی بیشتر نگذارد
و او انحالت را بمراتب بهتر از شاهی دانسته تا عمر او در حیات بود بفراغت گذرانید
و هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهم رسد لیکن بعد از عمر طول گشته در قلعه

صفحه دوازده ۱۲

فیروزآباد محبوس گردید و در همانجا ودیعت حیات سپرد القصه سلطان احمد شاه باخلاق
خجسته و عنایت سرشار خاص و عام را مطیع و منقاد خود ساخت و سرحد گجرات را با امرای
معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل هزار سوار جرار نامدار معرکه گذار متوجه ولایت
کرناتک شد و دیو رای آن واقعه را واقعه اول خیال کرده با حضار لشکر فرمان داد و رای ورنگل را نیز
بمدد خود طلبید و با لشکری که صحرا و هامون از آن بستوه آمدندی باستیصال ارباب
اسلام روان شد و کنار آب تنبهدره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز
بعد از طی مسافت در کنار آب رود مذکور مقابل و مقاتل کفار شده دمار از روزگار دیو رای
برآورد و شمشیر انتقام ورشکر اشرار نهاده رحم و شفقت یکسو گذاشت هرگاه که
بیست هزار هندو کشته می شد و بقلم میآمد سه روز مقام کرده جشنهای عظیم میساخت
اهالی بیجانگر بجان رسیدند و پنجهزار کس با یکدیگر بمرگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را
با طایفه قلیل در شکارگاه یافتند سلطان بحوطه پناه برد ایشان بمحاصره پرداختند و نزدیک
آن شد که در آیند و او را بقتل رسانند عبدالقادر نبیره عماد الملک که از امرای سلطان
بود با شش هزار مرد در رسید و بر آن مخاذیل حمله برد و ظفر یافت سلطان همان روز
عبدالقادر را برادر جان بخش و یار حق گذار و جان جهان خطاب داد و حکومت برار
تفویض فرمود و برادرش عبداللطیف خان را خان اعظم لقب نهاد و امارت تلنگ

داودخان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد بالجمله چون سلطان
ازان مهلکه نجات یافت شهر بیجانگر را محاصره فرمود و دیو رای بعاجز آمد و سخن صلح
درمیان آورد سلطان گفت خراج چندین ساله بر پیلان بارکن و با نقاره و سرنا
و نفیر به پسر خود ده تا بدرگاه آورد دیو رای چنان کرد و در سنه ثمان و عشرین
و ثمانمایه چون از اتفاق رای ورنگل با رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سایر
بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد ازانکه بگلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف
را با جنود برسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان
شد دران اثنا فتحنامه ورنگل رسید که خان اعظم چون بحوالی ورنگل رسید
رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرد و هنوز سلطان نرسیده
بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل
بتصرف درآمد و سلطان بفر اقبال بورنگل رسیده جمیع خزاین و دفاین رای انجا را
که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جر ثقیل از دستبرد نهب و غارت سلطان محمد
تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند بی مشقت و تعب با سهل وجوه متصرف
گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یدک
مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگانه

تعین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جابجا تهانه نشانیده
بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر باره خان اعظم عبد اللطیف را
نوازشها فرموده قلع و قمع بعضی از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته
اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد
گلبرگه مراجعت نمود و آرزوئی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت
و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعه ماهور که بتقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه بیرون
رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان
گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو بقتل رسانید و دختران و پسران
ایشان را به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم
گوندواره بود بقبض در آورد و بسی بتخانها را شکست و بجای آنها مساجد ساخته مقرری
و خادم و روغن چراغ مقرر ساخت و قریب بیکسال در آن حدود مقام کرده قلعه کاویل را احداث
نمود و قلعه نرناله را مرمت کرده برگشت

بیان میل کردن احمد شاه بهمنی بدار العمارت بیدر و ساختن آنجا را مستقر سریر سلطنت و بنای قصرهای متین بر آن سرزمین

چون سلطان احمد شاه در ۸۲۵ هجری تخت نشین شد و خطبه و سکه دکن بنام خود خواند
و در اوایل مدت هفت سال بشهر گلبرگه سلطنت راند پس ازانکه دایره مملکت بهمنیه روز
بروز وسعت گرفت در ۸۳۳ هجری نرسنگه حاکم قلعه کهرله که باج گذار بهمنیان بود از توجه
هوشنگ شاه مالوی آگاه شده از سلطان مدد خواست سلطان بهوشنگ نوشت که
ما و تو هردو مسلمانیم و نرسنگه مطیع ماست بهر او میان ما و تو محاربه سزاوار نیست بدیار
خویش بازگرد که ما بازگشتیم پس متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب نه نوشت و او را تعاقب
نمود سلطان بازگشت و رزمی صعب کرد و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زن
گرفتار شد سلطان او را بحرمت بمالوه فرستاد و بکهرله رفت و نرسنگه یکمن جواهر پیشکش
نمود و ازانجا سلطان کامگار بحوالی حصار بیدر رسید و با فرزندان و مقربان بعزم شکار
از لشکر جدا شده مانند فلک دوار سیار گردید در اثنای سیر نظر خجسته اثر سلطان بصحرای
افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مانند چشمه خور
ناگاه دران صحرا روباهی بنظر در آمد سلطان جهت تفرج حکم فرمود که چند قلاده سگان هند
تا در فضای آن صحرا ابتهاج و سرور حاصل آید روباه را چون نظر بر سگان افتاد بمقتضای
بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ✽ دست بگیرد سر شمشیر تیز ✽ بعزم ستیز
و آویز بر سگان حمله آورد و شهریار انگشت تعجب بدندان گرفته از حیثیت آن سرزمین

حیرت فرمود و بخاطر آورد که این جای باید نشستن ساخته دار الملک خود گردانم لاجرم ما فی الضمیر با مقربان درگاه تقریر نمود

نظم

شهنشه به پیران سخن بر کشاد ؛ که اینک بر و بوم فرخ نهاد
بسازم من اینجا یکی خوب جای ؛ که باشد بشادی مرا رهنمای
برآرم یکی قلعه از سنگلاخ ؛ بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
نشستن گهی بر فرازم چو ماه ؛ چنان کو بود در خور تاج و گاه
یکی شهر سازم بدینجای من ؛ که خیره بماند درو انجمن ؛

القصه همگی زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند **بیت** ای شهنشاه مبارک رخ که حاصل میکنند اختران آسمان از طلعتت نیک اختری ؛ آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات سبحانیست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است القصه چون بزرگان صاحب وجدان تحسین اراده سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را بخواند و تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه

صورت دارد ؛

نظم

زاختر شناسان بپرسید شاه | که گر سازم اینجا یکی جایگاه
ازو فر و بختم بسامان بود | ویا کار با جنگ سازان بود
بگفتند یکسر بشاه گزین | که خوبست و فرخنده انجام این

وچون ایشان اینمعنی را خوش کرده مژده مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار و طراحان
مانی آثار بدایع نگار که از اقطار و امصار بپایه سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک تصاویر
صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشتند و بمسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی
که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید عیش گستری
ببرج ثور بنهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانه خورشید است منزلگاه
خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر
نمودند و معماران دانشور و بنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جاییکه
قدیم الایام حصار بیدر و تالاب بود دار الاماره ساختند و منازل و مساکن شاهانه در
اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان دور عمارت

بشاهی طرح منازل خویش افگنده آن بلده را باحمدآباد بیدر موسوم گردانیدند قبل از تیاری
حصار ارک متصل تالاب قصر دار الاماره که حالا به تخت محل موسوم است باتمام رسید چنانچه
شیخ آذری اسفراینی که در آن اوان ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده یا در مدح
شاه و تعریف شهر و عمارات گفته و جایزه لایق و فایق یافته ازان دو بیت در توصیف

مکان مذکور این است

بیت

حبذا قصری مشید که ز فرط عظمت ٭ آسمان سوده از پایه این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ٭ قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروف
زمان آنرا بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحرآفرین بودند آنرا در سنگ
بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند و از عمارات قدیم مانند ترکش محل و نگینه محل و گگن محل
و امثال ذالک متصل همین ایوان رفیع که تا حالت تحریر این سطور در میان است بعضی ازان
منهدم شده و بعضی رو بانهدام آورده ازانجمله الان دیوانی است که تا حال آنچنان
که گویا از یازده برده یا نزده سال بران نگذشته باشد القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری
حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب
بنظر پادشاه در آورده طالب رخصت ملک مالوف خود گردید پادشاه گفت مرا از فوت

سید محمد گیسو دراز گلفتی عظیم روی نموده بودن تو رافع مواد غم و الم است میسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم آخر الامر شیخ بسپارش شاهزاده علاء الدین بعرض سلطان رسانید که حضرت اگر رخصت فرمایند بمیمنه صواب حج اکبر که کرده ام پیشکش میمایم شاه ازاین معنی شاد گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر یکی یکتوله نقره میباشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لایحمل عطایا الملوک الا مطایاهم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسید بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن گفته شده ؛

رباعی

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه داور دادار بی نظیر و همال ؛
وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم	امید بنده نماندی بایزد متعال ؛

و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف بگفتن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آنرا بدار الخلافه دکن میفرستاد چنانچه

بهمن نامهٔ دکنی تا داستان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم شاهان مالوه واعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورند ارادهٔ سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانه دار الخلافت احمد آباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی بیرون شهر که الحال موسوم به لعل باغ است فرود آورد و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد ازین جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رام گهر و ماهور و کلم با برخی از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانه آنجانب گردانید و شاهزاده داؤد خان را

اثاثهٔ شاهی داده و امرای قدیمی معتبر همراه او کرده حکومت تلنگ را باو ارزانی داشت
و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک او
شاهزاده محمد خان را که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت
و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیشش نمیرود پیش گرفت و خلف
حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپه‌سالار دولت آباد کرد و در سال
مذکور حصار ارک احمد آباد بیدر که طولش از دهلی دروازه تا به لکند دروازه قریب چهار
هزار درع و بلندی دیوارش پانزده درع و سه خندق دشوار گذار و پهنائی خندق
اولین بعرض بیست و پنج و عمق یازده درعه دویمی و سیومی از اول عریض تر میباشد
از گچ و سنگ باتمام رسید سلطان لوازم شکر بجای آورده و در همین سال شیر خان
خواهرزاده خود را که برهمونی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب
عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست بگناهی مواخذ ساخته بقتل رسانید
و در همان چند روز سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را
که با شاهزادهٔ داوٗد خان تمردی ورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی
احمد آباد بیدر رسید و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او در گذشت
بیحضور شده در بیست و هشتم ماه رجب ۸۳۸ ثمان و ثلثین و ثمانمائه در گذشت و در سوا

قصبه آشتور شرق رویه بفاصله دو میل شهر بیدر مدفون گشت

ذکر دارائی سلطان علاء الدین ثانی بن سلطان احمد شاه بهمنی بدار الامارت بیدر

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرموده و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آن دولت خانه بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قوی دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که پنجساله خراج نگاهداشته در ادای آن تعلل میورزیدند تعین کرد و ایشان بولایت کنهره در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست کنیز رقاص و مهر منید و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی از ین دو کار کند

یا ترا از مسند فرماندهی بپهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را کنیم و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد و اکنون صلاح دولت در آنست که همین جا نشسته نیمهٔ ملک را بقبضهٔ خود درآوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از ارادهٔ او سر پیچیدند بدلالت مفتنان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیحد لشکر بسیار گرد آورده مدگل و رایچور و شولاپور و نلدرگ را از دست ملازمان شاهی درآورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت او خدمت آبا و اجداد ما را بجای پدر و جد بود و بس چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد بخشید پس سر وفاین و خزاین بگشاد و ساز لشکر کرده بعزم رزم برادر را از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامگار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقهٔ رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرای که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور دست با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت درگذشته از بند و زنجیر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود

پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شاهزاده داؤد خان
در مملکت تلنگ به نزهت گاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جمله ممالک تلنگ
است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اثاثه شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت المدید
در انجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز سنه
ثمان و اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعین فرمود
و راجهای قلعه رانیل و سنگیسر چون گردن نرم کرده بتقبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر
رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزائن چندین ساله بدار الخلافه احمد آباد بیدر مراجعت
نمود سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که
بخوبی شکل و حسن صوت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخته بنام زیبا
چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت امّا در آخر ایام
بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت گرفته در فتح قلع و استیصال الجماعت مسامحت
نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردید و او اینمعنی را فهمیده انگشتری وکالت را
پیش شاه فرستاده و از آن خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جستند خود را از آن
مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام رجوع شده خلایق از خلق
زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت او بشاه معروض میداشتند مقبول بعرض شده

اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز غرتش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد
بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی باو گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سرانجام
نمائی او جواب داد که امروز بآن نمیتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم آورد شهزاده بعد از
دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده است اگر شما
آنرا سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها
بمن تعلق دارد والشان را درین کارها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که به تندی
مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از سلاحداران شاهی را خفیه طلبیده گفت
هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را بمردم من برسان که در محافظت تو
تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون ازو آزرده خاطر بود در همان روز به بهانه عرض
حال پیشش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در آنجا حاضر بودند حسب الاشاره
حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی باو رسد و در درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شاهزاده
همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده
بعرض رسانید که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را
که باحوال او نمی پرداخت و مع هذا امروز دشنام و فحش بسیار میداد تنگ آمده او را بکشت
و سپاهیان من که در آنجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته اند درین باب چه حکم است و سلطان

ازینکه ورا و ابل بکشتن کسی حکم نمی فرمود و از طرز کلام شهزاده نیز شفاعت و حمایت او مفهوم میشد
حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را بمیان من الله دکنی که از دانشمندان آن عصر و
فیروزشاهی بود و بشمایل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنه ۸۴۱ احدی و اربعین و ثمانمائة
زوجه سلطان مسماة باغا زینب و مخاطب بملکه جهان بپدر خود نصیرخان از استیلای
زیبا چهره و کم عنایتی شوهر شکایت نمود نصیرخان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب
سلطان احمدشاه گجراتی عازم تسخیر مملکت برار گردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده
بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ والمعنی قرار دادند که نصیرخان
از اولاد حضرت عمر فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید
خواهیم بود و پس عریضه مبنی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم مسعود درگاه
نصیرخان گردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیاده بیشمار که از راجه
گوندواره بمدد او آمده بودند بولایت برار در آمد و امرا احرامحوز خواستند که سرلشکر خود
خان جهان را که از فدویان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیرخان برند خان جهان از اراده
آنها مطلع شده خود را بقلعه ترناله رسانید و متحصن گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین
شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیرخان پیوسته بی ملاحظه و تامل خطبه او خواندند و قلعه
ترناله را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند بنابر آن سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را

حاضر ساخته مجلس کنکاش منعقد ساخت پس امرای معتبر دکنی و حبشی معروضداشتند که
علاج این امر منحصر بر توجه شاه است چه هرگاه که بدانجانب لشکرکشیم شاهان گجرات و مندو و برار
گوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین استشمام رایحهٔ نفاق نموده در همان مجلس خلف
حسن بصری ملک التجار سرلشکر دولت آباد را بدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده
معروضداشت که ما بندگان را بجز اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلایق درگاه
واضح و روشن است که شکست جزیره مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شده چه که ایشان
از راه رشک و حسد نمیخواهند که از ابنای جنس ما که ایشان را غریب میگویند خدمات شایسته
بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای مغل را با خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی درین
کار دخیل نسازد امید که به توفیق صمدی و میامن اقبال خداوندی باحسن وجوه این معامله را مفروغ
سازم پس از آن سلطان با امرای دکنی و حبشی گفت که درین باب مصلحت چیست میان منّ الله
و خان زمان که عمده ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آن لشکر
همه غریبان را بالتمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد و الا
از عقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین شش هزار مغل تیرانداز را که از جملهٔ خاصه
خیل بودند یکقلم همراه و تعین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان
فیروزشاه و اکثر تربیت کردهٔ سلطان احمدشاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و سپاهی

آنجماعت بدین تهیبت قاسم خان صف شکن قراخان کرد علیخان سیستانی میرعلی
کافرکش افتخار الملک همدانی احمد بیگ تاتار رستم خان مازندرانی حسین خان بدخشی خسروخان
اوزبک بهادرخان اوزبک مجنون سلطان شاهقلی سلطان که هردو شاهزاده چنگیزی
بودند القصه خلف حسن بصری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمعی از امرای دکنی
وحبشی آنجد و دراجا بجا جهت محافظت سرحدها خصوص سرحد گجرات و مندو باز داشته
با هفت هزار عرب در کمال سامان و تجمل متوجه برار شد و خان جهان فرصت یافته از قلعه نرناله
برآمده باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه هکهیلا ملاقات نمود و خلف حسن بصری
خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند بجانب ایلچپور و بالاپور فرستاد که
در آن صوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیرخان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب
پرگنه روهنکهیر که معسکر نصیرخان بود روان شد و بر سر گهات روهنکهیر با خاندیسیان
جنگ شده غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیرخان این شکست را بر خود مبارک نگرفته
از روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر به برهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت
و خلف حسن بصری انجد و درا از تصرف مردم نصیرخان برآورده متعاقب او ببرهانپور رفت
و نصیرخان تاب نیاورده بقلعه للنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از
کفا متمول انجا زر و جواهر و اقمشه فراوان گرفت و نهب و غارت ولایت خاندیس روانه گردید

و کار خود ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته و کنده آوازه مراجعت دکن
انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب للنگ ایلغار جریده
با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسیده نصیرخان قلت و کوفتگی غنیم و ماندگی ایشان بخاطر آورده
با دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی قلعه تلاقی فئتین
دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم معتبر نصیرخان و امرای باغی برار
کشته شدند و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور
متوجه احمدآباد بیدر گردید و سلطان قدرشناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت
تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر درآورد و بخلعت خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع
و شمشیر چند نوازش فرموده رخصت دولت آباد داد و دیگر غریبان را بگونه گونه التفات
و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه قلی سلطان که شجاعت
وافر بظهور رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و
سواری بدست راست غریبان باشند و بدست چپ دکنیان و حبشیان و باین
التفات از آن تاریخ تا حال در دکن میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد هرگاه
دکنیان فرصت یافته اند غریب کشی کرده اند چنانچه بعد ازین نوشته خواهد شد انشاء الله
در همین سنوات بعد تادیب دیورا چون میان سلطان و او ابواب مصادقت مفتوح گشت

پادشاه علم مراجعت بصوب دارالسلطنت افراشت و در اوان شاهی خود در احمدآباد
بیدر دار الشفایی در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول
آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هند بمعالجه رنجوران
پردازند و قضات امین و محتسبان خدا ترس در شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود
شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران و بوزه خواران را
طوق آهنین بر گردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال
شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون
روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری
دیگر اقدام مینمود سرب گداخته بحلق او میریختند و از هیچکس نمیگذشت چنانکه یکی از نبیره های
سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانید و شبی بطفیل او شراب خورده در مجال مستی
گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب مخدوم
زاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت در روز دیگر بوقت فرصت بعرض
پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نیز دیک
شند و وی را در میان بازار که همه ببینند و عبرت گیرند دویست تازیانه بر کف پای بزنند
و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در حریم خر کشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند

وباحوال ملک و سپاه پرداخته بروجهی بسط بساط معدلت میفرمود که اثر احسان فریدون و صیت
معدلت انوشیروان در ازمنه او یاد نماند و در جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی
وبالای منبر شده خود نیز خطبه میخواند وخویشتن را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل
الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین علاء
الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی البهمنی القصه روزی تاجری عرب
که اسپان لحسائی بدیوانیان او فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلل مینمودند و تاجر از کشته
شدن سادات وغیره که کیفیت این حکایت عنقریب مبین خواهد شد نیز آزرده بود
در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بفاصله عرب برخاست
وگفت لا والله لا عادل ولا کریم ولا حلیم ولا رؤف ایها الظالم
الکذاب تقتل الذریة الطاهرة وتتکلم بهذه الکلمات علی
منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار بگریست و زر قیمت اسپان را بعجلت و بسیار
ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا همچو یزید بدنام دنیا و آخرت گردانند
ذکر این واقعه بر سبیل اجمال آنکه چون سلطان از یورش بیجانگر برگشت
عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی ومالی را بنفران درگاه سپرده قریب
یکهزار عورات جمیله در سراپرده شاهی جمع آورده در کنار آب نعمت آباد باغی جو

روضهٔ مینو مثال و قصری مانند فردوس برین بی‌آنکه از غم و ملال بنیاد نهاده اکثر اوقات در آن
باغ بهجت‌بخش بباده لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع نغمات مطربان شیرین
کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور التفات نمیفرمود و بعد از چهار ماه یا پنجماه یکمرتبه
سلام عام میگرفت و دکنیان دور او فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی با استقلال
شده بود در آن سنوات عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف حسن بصری ملک التجار را
با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن بصری
در قصبه چاکنه که نزدیک بلدهٔ جنیر است نشیمن ساخته و قلعه‌اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن
میفرستاد و راجه‌های آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدان صوب توجه نمود و یکی
از حصار آنجا دور که در تصرف سرکه نام زمیندار بود بجبر و قهر بگشود و آن را مخیر ساخته که
یا بحوزه اسلام درآید یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض
داشت که مابین من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه گلنه است همیشه‌ست اگر بحلقه اسلام درآیم و او همچنان
در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا
از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف
عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آنجا و در اینجا بنده رجوع
فرمایند و یا سر او از تن دور کرده آن مملکت را بیکی از امرا بسپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید

گفته در سلک غلامان شاهی منتظم خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید
و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آنرا جواب خواهد گفت
خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج ان بسیار تنگ است و باشجار انبوه
کمال تعذر و صعوبت دارد مسرکه گفت هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی خواهد کرد
که ازان جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود بدست افتد آخر الامر چون
قلم تقدیر بشهادت آن دلاور رفته بود هر آینه بر قول دشمن اعتماد کرده آنرا مقدمة الجیش لشکر
ساخته در سنه خمسین و ثمانمائه عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان و حبشیان نفاق
ورزیده جدا شدند همراه حسن بصری به بیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید او افتاده
خود روان شد و مسرکه دو روز راه فراخ خوب که آنرا هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچک و بزرگ
ازو خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه براهی برد مصرع که از هول او شیر نر ماده بود
القصه چون طی مسافت بیچوراه با فتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق
اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن جبال سر بفلک دوار کشیده در دامن آن درها
واقع شده که عمق آنها بتحت الثری رسیده و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل و کوه و غارها
پیوسته و بجز راهیکه آمده بودند راهی نه درانحال خلف حسن بصری اسهال خونین داشت و در روزی بار
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیها کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند

سود مند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام میآمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند
نزول میکردند دوم آنکه دران بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاد کرده
آنشب توانند بپایان رسانید درینوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سر کرده کافر سرکه
فروشی کرده در میان درّه ها چو سیماب ناپایاب شده و برای سنگیسر پیغام داده بود که چنین شکاری
بدام تو آورده ام و مقصود بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجا می آر و تقصیر مکن
القصه رای سنگیسر سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت
خود با او پیوسته چون شب از نیمی بگذشت از اطراف و جوانب دره ها و غارها بیشه درآمدند
و بکارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه از زور
باد ها و صدای برگ درختان فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبر دار
نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا راه گوش گم میکرد و از دهشت و وحشت آن تاریکی
و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند
و دیدند که هیچکس بفریاد کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و
با سهل وجهی او را با پانصد سید بنی حسن که مدنی و کربلائی و نجفی و غیره بودند بقتل رسانیدند و
بقیه السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان ازان جنگل بیرون
آمدند و جماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده با آن بیشه درنیامده بودند

ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته سامان
کرده زود بیایید پس دکنیان و حبشیان غارت خورده باقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند
که جاگیرهای ما دور واقع شده است بحکم پادشاهی نیز و هم بلی بقصبه چالنه که نشیمنگاه خلف
حسن بصری و بسیار نزدیک است رفته بقرض و غیره سامان خود کرده زود بیاییم و جوان
امرای مذکوره تجویز اینمعنی نمودند ایشان متوجه چالنه شدند اما در بنوقت بعضی از مغلان
ناعاقبت اندیش زبان آوردند که نفاق این امر از خلف حسن بصری ملک التجار و سادات
و غیره را بکشتن داد چون بقصبه چالنه میرسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این
بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری
بر همونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بفلان بیشه درآمد
و هر چند ما خیرخواهان و قباحت و قباحت آن امر را بلطایف الحیل میخواستیم خاطرنشان
او کنیم چون غشاوه تقدیر بر چشم او فرو هشته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد
و باو رسید آنچه رسید و بعد از واقعه خلف حسن بصری هر چند بامرای مغل و سادات
و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سرلشکر طلب نماییم و اتفاق کرده از
سرکه و رامی سنگ انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش
بزبان آورده بقصبه چالنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه چالنه

متحصن گشته با رایان کوکن بسیار زند و علم مخالفت افراشته فتنه برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک
دکنی که اعدعدو مغلان بود و قرب و منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند
و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان درآورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد
غریبان را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان برآشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله
نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را که تشنه خون غریبان بودند
و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جالنه تعین فرمود و آنها همچو
عبید الله زیاد و شمر ذی الجوشن جوش عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده
با لشکر بسیار متوجه آنطرف شدند و سادات عرب و عجم از امراء و غیره اینخبر شنیده اتفاق
کردند و در حصار قصبه جالنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضداشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار
اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد بیدر گردانیدند لیکن چون عرضداشت ایشان در اثنای راه بدست
مشیر الملک دکنی افتاده پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافت برسد و غریبان بر آن حال
اطلاع یافته دو عرضداشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذر بود بدست
نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان بودند داده هر یک را از راهی روانه
کردند و آن بدبختان رو سیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضداشت را بمشیر الملک
دکنی رسانیدند و او نفران را بخلعت و اسپ و خرجی دا فرنواخته هر دو عرضداشت را بنسبت

سابق پاره پاره ساخت و در ضبط راهها بیشتر از پیشتر کوشید و بصورت سادات بحو
جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و باتفاق
سایر امرای غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و در مقام مدافعه شدند
و چون این خبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته ایشان
بود بمدد خود طلبیده و از جنیر و آن نواحی نیز پیاده بیشمار جمع آورده جانب قصبه چاکنه
آمدند و احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بود
پیوسته عرایض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان بر جاده مخالفت و حرامخوری راسخ
و ثابت قدم اند و از سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را باو دهند و دکنیان
صاحب دخل که عمده دولتخانه بودند عرایض را حسب المدعا بنظر سلطان در آورده در جواب
آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده
در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرایض
غریبان اگر مشقت و محنت فراوان بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را
فرو گرفته بودند و دران ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید هر آینه ایشان عرایض را
از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و با ایشان جواب میدادند که ما عرایض را
بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب ملتفت نمیشود و غریبان بیچاره

احوال دولتخانه بدینمنوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی بکمی آورده است زنان و فرزندان خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر روند و بسلطان عرض حال نمایند. مشیر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان بر اراده ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند با دنبال ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آن جماعت است بعمل نخواهد آمد. پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اند ترحم کرده از سلطان درخواست عفو گناه شما را کردیم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان مزور بر طبق گفته خود وانمودند هر دو سردار یزیدصفت بصیغه والله و بالله و مصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی با ایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها بدو هزار و پانصد میرسید و از انجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند و مال از حصار بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری تعلعه درآمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی با ایشان نرسانیدند

امّا روز چهارم امرا و رؤسای آن جماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب بیست کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مایده نشستند و بطعام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشاره آن هردو عهد شکن از گوشه و کنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت را بالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جا بجا ایستاده منتظر غدر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده آنچه مذکر از یکساله تا صدساله را شهید کردند چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب ها هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم دران روز از دست ظالمان دکن خانه تن از نقد روح بپرداختند و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعه جناب امام حسین علیه الصلوة و السلام چنین مصیبتی بسادات روی نموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امّت آن سلطان بارگاه نبوت دانند مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال و از طایفه مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک گوشهٔ اردوی غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان و

خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجه احمدآباد بیدر گردیدند درینصورت مشیرالملک دکنی و نظام‌الملک غوری دو هزار سوار بسرکردگی داؤدخان بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران سرراه نوشتند که این جماعت حرامخوراند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف‌شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افگنده میرفتند و هر جا که دکنیان با ایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصمان از ضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می‌افتادند و شبها در صحرا فرود می‌آمدند و چون در حوالی قصبه بیر داؤدخان سرراه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخوران سلطانند باید که از انطرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخوران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صف‌شکن سابقهٔ آشنایی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسن خان دیر وقت منظور داشته جواب داد که اگر این جماعت حرامخوری بودند خود را بسرحد گجرات که از اینجا بسه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داؤدخان از اعانت حسن خان مایوس گشته چون تمامی لشکر پس مانده با و پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و

قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته دل بر جنگ نهادند و
بمقابل دشمنان درآمده بحرب مشغول گشتند قضارا در حملهٔ اول و دوم تیر بیکدفعه بر مقتل
داؤد خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان انحال مشاهده کرده در قتل انجماعت
بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شد
و غریبان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسنخان رسیده
خبر رسانیدند که بیدل ناشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما
رسیدم قاسم بیگ و سایر غریبان مستمال شده به بقای حیات خود امیدوار گشتند
و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جنازه داؤد خان
را برداشته راه قصبه جالنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه بیژ فرود آمده
باتفاق حسن خان عرضداشت بدرگاه نوشت و بعد از انکه مضمون عرضداشت
معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غریبان بقیة السیف با جمعهم
متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین ایشان را بحضور طلبیده در مقام تفتیش حال شد
پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سر آمد کار ملکی که عرایض غریبان را مخفی داشته بنظر
نمی رسانید در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند
و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر دولت آباد و جنیر

گردانید و قراخان گرد احمد بیگ یکتاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غریبان مشغول گشت و بسیاری از ایشان از اصاحب دخل گردانیده خانه های شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقه شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبه جالنه بدار الخلافه آوردند و کسانی را که مرتبهٔ اول عرضداشت افترا و تهمت فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته باز ماندگان ایشان را محتاج بنان یک روزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاهدان بازاری میگشتند فلیف دختران ایشان در سنه هجری سبع و خمسین و ثمانمائه ساق پای سلطان مجروح گشته هر چند بمعالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون میآمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار مییافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ بسر کار تلنگنده اقطاع داشت فوت او را یقین کرده بسیاری از آن نواحی را بتصرف خویش در آورده ولد خود سکندر خان را که دخترزادهٔ احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بر آن ولایت مسلط ساخت و اکثری امرای تلنگ با سکندر خان متفق شده خواستند که او را بپادشاهی بردارند چون سلطان علاء الدین باوجود درد بمنگ در تهیهٔ لشکرکشی شد جلال خان پدر سکندر خان آگاهی یافته بمحمود شاه خلجی پیغام نمود که اگر اتخاذ او ندعزم

بتصوب فرمایند بسبب فوت سلطان علاء الدین که اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خود پنهان داشته اند مملکت براڑ و تلنگ بی نزاع و جنگ بتصرف شاه خواهد آمد و محمود شاه باور کرده بمشورت والی آسیر و برهان پور در ۸۶۲ هجری با استعداد و شوکت تمام روانه شد و از این طرف سلطان علاء الدین خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را بالعضی امرا بسر جلال خان تعین فرموده و لشکر براڑ را مقابل حاکم برهانپور که با محمود شاه خلجی اتفاق کرده بود بازداشت و قاسم بیگ صف شکن سر لشکر دولت آباد را در مقابلی روانه کرده خود بعزم قتال محمود شاه متوجه گشت و محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیات است نیم شب کوچ کرده راه مملکت خود گرفت چنانچه در همان زودی جلال خان و سکندر خان بوسیله خواجه گاوان از سلطان امان نامه حاصل کرده بخدمت شاه شتافتند و باز تلکنڈه را جاگیر یافتند القصه سلطان در ۸۶۲ هجری بهمان درد پا از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بست و سه سال و نه ماه و بست روز بود و بعد در جوار آبای خود در گنبد حسنی کاشی مدفون گردید گویند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را لبیک اجابت گوید برخلاف توقع امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت

ذکر سلطان همایون شاه بهمنی المشهور بظالم

وقتیکه سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته بتخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در زندان
خود بود و سیف خان و ملوخان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش
حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات
شگرف دانسته با آن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او
روان شده شور و غوغای عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان
و برادران او از آنجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و تاراج گران چون شکست یافته
بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی
نهاد اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سرنوبتیان و سایر اهل حشم
هر که همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابران همایون شاه با جمعیت عظیم بدولتخانه آمده برادر
کوچک را که رعشه بر وی مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که مادهٔ
فتنه و فساد بود به پای فیل بست و در شهر و بازار گردانیده بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر
مردم مقید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک
رسانید و همایون بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم
خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود خطاب
ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاهی نامی را که از بزرگزاده ها

مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفداری
تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود بخطاب
نظام الملک و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده با قطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان
بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد از این
معنی بغایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به نلگنده رفت و جلال خان بعلت پسر تا جای
علم مخالفت افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال
شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافه آمده بود بدفع او مامور ساخت
و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت و
همایون شاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر
کشید و چون سکندر خان با هفت هشت هزار سوار افغان و راجپوت دکنی بمقابل
در آمد همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو
بهادری خراب شدن حیف ست گناهت میبخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه
که خواهی با قطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسرزاده احمد شاهی من دخترزاده
ام و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه
در غضب شده نقاره جنگ فرو کوفت و سکندر خان نیز علم جسارت افراشته

باقدام بی ادبی پیش آمد چون بهادران بکار پیکار مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند
ناگاه فیل مست شاه که در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندر خان
نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه دفع شر او نماید فیل مست بتحریک و سعی فیلبانان
سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانه زین بر کشید و از روی غصه و اعراض بر زمین
انداخته متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکندر خان که اسپ را بر اثر او می تاختند
نادانسته اسپان را بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صدمه سم مراکب ایشان
در هم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده
بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان
ترک بموجب حکم بمحاصره قلعه نلکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند
و جلال خان بعد از یکهفته چون پسر را بکشتن داده بود و فریادرسی بهتر از امان نیافته
بزینهار خواهی در آمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته با مال بیقیاس و نفایسی که در مدت
چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپابوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز
حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون ازین معامله فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعه
دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند
سر از جیب خاطرش بر زده خود دیورکنگل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب

قلعہ دیورکندہ تعین فرمود مگر چون مشیت ایزدی نبود ہزیمت بر لشکر اسلام افتادہ مردم بسیار
کشتہ شدند و خواجہ جہان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند
و از تعاقب کفار ہیچ جا مجال توقف نیافتہ شتابزدہ راہ گریختند و بخدمت ہمایون شاہ
بورنگل رفتند و او پرسش این قصہ نا مرضیہ کرد خواجہ جہان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت
خویش پسندیدہ گفت کہ این حادثہ از جانب نظام الملک غوری بظہور پیوستہ ہمایون شاہ
بی آنکہ حقیقت را بخاطر آورد در ساعت ہمدران مجلس بکشتن آن شیر بیشہ مردانگی اشارت
فرمود و اقارب و عشایر او رفتہ بمحمود شاہ خلجی مالوہی ملحق شدند و خواجہ جہان ترک را طرف مخاطب
و معاتب ساختہ در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکہ نظام الملک خود گریختہ بمحمود شاہ
خلجی پیوست القصہ سلطان ہمایون شاہ در صدد انتقام شدہ میخواست کہ دیگر بارہ لشکر
بر دیورکنڈہ فرستد کہ ناگاہ از احمدآباد بیدر جاسوسان آمدہ خبر رسانیدند کہ یوسف ترک
چہل شہزادہ حسن خان و شاہ حبیب اللہ را از بند بر آوردہ باتفاق جانب قصبہ بیڑ رفتند ہمایون شاہ
کہ قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاجش استیلا داشت عنان شکیبائی از دست دادہ
ملک التجار کاوان را باز گذاشت و خود در ماہ جمادی الآخر سنہ ۸۶۴ اربع و ستین و ثمانمائہ
بتعجیل تمام بدار الخلافہ رفت و آتش ظلم برافروختہ ہرچہ خواست کرد معظم وقایع ایام
سلطنت ہمایون شاہ تبیین این سخن آنکہ شاہ حبیب اللہ بواسطہ دوستی شاہزادہ حسن خان

در زندان ہمایون شاہ محبوس بود و چون وی بجانب نلگنده لشکر کشیده سکندر جان را کشته بگرفتن قلاع اخذ و مشغول شد هفت تن از مریدان شاہ حبیب اللہ اتفاق کرده در مقام استخلاص شد خویش برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاہ بہمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت بنیاد پرده از کار برداشتند و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان بیکجہت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یکجہت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته حمله دوازده سوار و پنجاه پیاده فدائی بہم رسیدند و با آنکه در آنوقت سه ہزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیه توکل نهاده با ہواداران قریب شام نزدیک محل بادشاہی که محبس در آنجا بود و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاہی بمن رسیده است که بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی لیکه سرخ چنانکه رسم شاہان بہمنیه بود ترتیب داده ہمراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول درآمده چون بدروازه دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند و ہرچند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شہر میباید یوسف ترک کچل سرداران جماعت را

بہ تیغ بید ریغ جدا ساختہ بقلعہ در آمد وغریو از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی
کہ مردم اعیانی در انجا محبوس بودند رفتہ زنجیر شاہ حبیب اللہ را شکست واز معاینہ اینحال
شاہزادہ حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری
در آمدہ گفتند کہ برای خدا زنجیر ما را نیز شکستہ ہمراہ خود ببر یوسف ترک کچل قبول اینمعنی
نمودہ زنجیر ایشانرا شکست بعدہ بسایر زندانخانہ ہا کہ نزدیک دار الامارۃ بود رفتہ
بزندانیان گفت کہ ہر کہ میل رفاقت ما دارد زنجیر شکستہ بیرون آید و نزدیک دروازہ
تختگاہ خود را بما رساند پس یوسف ترک کچل شہزادہ حسن خان و سایر اعیان محبس را
برداشتہ نزدیک دروازہ تختگاہ تا یک پہر شب بایستاد و زندانیان کہ عدد
ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس ہفت ہزار میرسید از افوز
عظیم دانستہ موکلان ایشانرا گردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق
زنجیر و غل شکستہ فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصہ بعضی چوب دستی بدست
آوردہ و بعضی سنگہا در دامن کردہ مستعد جنگ میشدند درین اثنا کوتوال شہر
واقف این معاملہ شدہ بجانب محلات شاہی متوجہ شد زندانیان فدویانہ سلوک
نمودہ او را بضرب سنگ و چوب منہزم گردانیدند و در آن شب ہر یک بگوشہ رفتند
اما جلال خان بخاری کہ ہشتاد سال عمر داشت و شہزادہ یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاہ
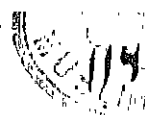
در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسن خان
و شاه حبیب الله بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی زدند
و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده حسن خان
گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان اینجانب اند و چون بازوی دولت
جناح اقبال کشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ بال گسسته و وحش پای شکسته برنج
و تعب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از ممد کلاهای داشت فسخ عزیمت نموده
و عهد و پیمان با شهزاده حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران
بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک چیل نیز بشهزاده
حسن خان پیوست و بعد شش هفت روز در باغ نکمهانه که در سه کروهی احمد آباد بیدر است
مانده بعد با سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد و مکمل بتسخیر قلعه ارک بیدر متوجه شدند
و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده
در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هر آینه از تسخیر آن مایوس شده بجانب قصبهٔ بیر رفتند
و آن ولایت را بتصرف درآوردند درین صورت یوسف ترک چیل منصب امیرالامرائی
و شاه حبیب الله منصب وزارت و جملة الملکی یافته بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما
همایون شاه بهمنی که تندمزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است

در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرمود و نخست سه هزار پیاده را
که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین
کرده هر روز یک عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا دران
قفس فوت شد و پس از ان هشت هزار سوار و پیاده بیشمار بدفع برادر تعین کرد چنانکه
در صحرای بیدر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله [illegible]
فتح نصیب شهزاده حسن خان شد همایون شاه غضب جبلی را بجلوه در آورده جمیع امرا
و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبه بیر
روانه ساخت و زن و فرزند ایشانرا بموکل سپرده که مبادا رو گردان شده بشهزاده
حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان
تافت و اثاثه شاهی خود را درباخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفت هشتصد
سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر بادشاه
شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت
تعلق بشما دارد چون طرفدار اینجا و خواجه جهان گاوان در تلنگ است و این
مملکت خالیست اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت
بیجاپور و رایچور و مدگل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان

بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول اینمعنی کرده بقلعه بیجاپور که دیوارگلی داشت درآمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل ساخت و وقت شام مع حشم خود به بهانه سلام چراغ بحصار درآمده کوشکی راکه حضرات درانجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که انهارا گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و انگاه شاهزاده حسن خان و یوسف کچل و دیگر مخلصان منسوبان ایشانرا حتی که فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دارالشاهی احمدآباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب بجوش درآورده امر نمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقه ها نصب کردند و جابجا فیلان بست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده و در چندین موضع دیگها و قرابه های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و انگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و انگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشانرا بزشت ترین صورتی از خانه ها کشیده در بارگاه شاهی که مجمع الناس بود با نواع فضایح و شنایع که زبان قلم بحکایتش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و شکنجها و عقوبتها که از مختر عات او

بود درآورد و مذکر و مؤنث وصغیر وکبیر را بقتل رسانید وکاری که از ضحاک بیدین
بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سرنزده بود از وبوقوع پیوست و بعد ازان متعلقان
ومنسوبان شاہزاده و دیگرانراکه قریب ہفتصد نفر میشدند وازان معامله اصلا
خبر نداشتند حتی که باورچی وطبقچی ودیگشوی را بشاہباز ار فرستاد تا بعضی را
بردار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه وفیل مست انداختند وبرخی را در دیگہا
جوشانیدند و بعضی را بدشنه وکارد وتبر بند از بند جدا کردند واین واقعه در ماه
شعبان سنه مذکوره شد وسید طاہر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله
غازی این دو بیت گفته رباعی مه شعبان شہادت یافت در ہند
حبیب الله غازی طالب مثواه ؛ روان طاہرش تاریخ می جست ؛ برآمد
روح پاک نعمت الله ؛ وصاحب تاریخ محمود شاہی میگوید که من از نزدیکان ہمایون
شاه شنیده ام که در آن زمان که در رنگل خبر خروج شہزاده حسن خان رسید چنان خشم
وغضب برو مستولی شد که از کمال اعراض سرابین میسید ریده گاه زمین و فرش را
چنان بدندان میگرفت که لب و دہانش مجروح شده پرخون میگشت وچون باحمدآباد
بیدر رسید آنچه از وصدور یافت از سفک دماء وکثرت جور وجفا از ہیچیک
از جبابره سلف صدور نیافته بود وتیغ در آشنا وبیگانه نهاده از وظلمی بظہور آمده

که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزاده ها و وارثان مملکت را که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف نمیکرد و پیوسته مشتعل از غضبش مسلم و کافر را بر یک سیخ میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش بیک جریمه قبیله را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید و گاهی میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرا او می آوردند و ازاله بکارت او نموده بخانه شوهرش میفرستاد و احیانا اهل حرم را لاعن شئ میکشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون بر اسلام و مجرای میخواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده و وصیت ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسیده که آن ظالم در آنروزی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را از قلعه بر آورده ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از وی بزرگتر و معتمد تر نفری نداشت وکیل السلطنت ساخت و ملک التجار را وزیر کرد

مهمات شاهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والده شاهزاده پیرامون هیچ امری
نگردند پس منشور حیاتش باجل طبعی در بیست و هشتم ذیقعده الحرام سنه ۸۶۵ خمس و ستین
و ثمانمائه در نوردیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که
همایون شاه را وصیت مبارک آمده و ازان مرض شفا یافت و چون طبعش بظلم و ستم
مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و بخدمتگاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی مینمود ازین
سبب مردم درونی و بیرونی از مکائد جور رستن بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرای
که ضابط حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساخته و راست آمده تا شبی که شراب خورده
مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد
و مولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته با شاه حبیب الله
در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک کچل خلاص شده در گوشه انزوا بسر میبرد
در حق او این دو بیت گفته **قطعه** ای ظالم از آه دل شب خیز بترس ؛ وز نفس بد شوم
شر انگیز بترس ؛ مژگان دم آلوده مظلومان بین ؛ وز خنجر آبدار خون ریز بترس ؛
وین تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر نظیری است ؛

قطعه

همایون شاه مرد و رست عالم ؛ تعالی الله زهی مرگ همایون ؛
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش ؛ هم از ذوق جهان آرید بیرون ؛

مدت شاهی پرشور و شرکش ۲۶ سال و شش ماه و شش روز بود

بیشتر از آنکه ذکر ایالت انتظام شاه ولد همایون شاه مذکور گردد اظهار مجملی از حسب و نسب شاه حبیب الله برای اطلاع ناظرین مبنا نمود

بدانکه آنجناب از مشایخ اعظم و بزرگانش مقتدای طوائف عالم بوده اند چنانچه حال این دودمان و رسیدن شان بهندوستان در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طایفه بود و دران ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد تا او کالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی بوی برسان و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان

بروی افتاده بی اختیار فریاد برداشت که این همان درویش است که در خواب زیر فلان درخت فلان وقت که با لشکر سلطان فیروزشاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من چگونگی تاج درین مدت بهیچکس نگفته ام اگراین قسم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آنخواب همین خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد و دعای شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب فرستادنش باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را بشما رسانم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شده با خود گفتم که اگراین تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رؤیا آنرا بنظر شما در آورده ام پس من بی اختیار توت کرده ولانا را در بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را کشودم و تاج را المصفا وره دیده بر سر نهادم بیت شاه در بند و شیخ در ماتان ۛ تاج بخشی چنین کنند

شاهان ، چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش
اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر آئینه حکم کرد که بالای
منابر و فرامین بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی
و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله ولی فرستاد و التماس ارسال
یکی از اولاد امجاد نمود مگر بنا بر آنکه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ
زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود جدائی او را بر خود شاق دانسته پسرزادهٔ خویش میر نور الله
بن شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان
پالکی خاصه با سید محمد صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی
دار الخلافه رسید با جمیع شاهزاده و امراء به پیشوای او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد بیدر
در آورد و در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم به نعمت آباد گردانید و میر نور الله را
ملک المشائخ خطاب فرموده بر جمیع مشائخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز مقدم نشاند
و دختر خود بوی داده بدامادی خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی
شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریه ماهان ودیعت حیات سپرده
بحظائر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله
و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامادی

سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزادهٔ علاء الدین معزز گشت و شاه خلیل الله انعام و احسان فراوان یافته دستکام و مقضی المرام روانهٔ وطن مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد و علی ای حال باین وصلت اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبهٔ بیر اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون القصبه است باعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک برافواج کفار تاخته داد غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت

در عهد سلطان علاء الدین شاه ثانی بهمنی

شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهگری او غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود با امر امارت اشتغال نمود و باین خیال جانب شاهزاده حسن رفته آخر الامر خسته تیر تقدیر گشته عوض امارت شهادت یافت

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

چون همایون شاه بر خلایق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت
با ماه و خورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والدهٔ انش
که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده همه کار
بمشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بتمشیت میرسانید و چنانچه باید
و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال عقل و دانائی غیر ازان دو شخص کسی دیگر را دخل
نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جملة الملک و وزیر کل و طرفدار بیجاپور گردانید و
خواجه جهان ترک را بمنصب وکالت و طرفداری تلنگ سرفراز ساخت و هر روز
علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده مهمات را
بوسیلهٔ عورتیکه ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار
و مدار شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه می نشانیدند و دست راست
خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و انچه بمشورت ملکهٔ جهان
مقرر کرده بودند بی کم و زیاده بتقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه
احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را بظهور میرسانیدند
لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده
است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده با صلاح

نمی آید هرآینه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت اڈریسه و اوڈیا باتفاق زمینداران
تلنگ از راه راج مندری عازم تسخیر ممالک دکن شدند و بجاروب غارت رفت
و روب نمودند و تا ولایت کولاس اثر معموری نگذاشتند و والده نظام شاه و
خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع و رفع ازاو جمعیت
گردانیده اصلا اضطراب و تزلزل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب مصحوب سلحداران
و تواچیان معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار در پایتخت مجتمع گردانیدند
و بتجمل و آئینیکه در عهد شاهان ماضیه هیچکس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را برداشته روانه
اردوی رای اڈریسه و اوڈیا گردیدند و رای اوڈیا و اوڈیسه نیز استقبال نموده در دو
کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده بسعی و جهاد شاه محب الله ابن شاه خلیل الله
نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوڈیسه و اوڈیا بلشکر خویش
گریخته ندیم ندم و همنشین الم گشته بنه و اثقال زیادتی را بجای خود گذاشتند و جریده و
سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و در همان روزها سلطان محمود خلجی
باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خویشان و قرابتیان او بالست و
هشت هزار سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت
بهمنیه شد مخدومه جهان حراست قلعه ارک احمدآباد بیدر را بملوخان دکنی سپرده خود با جمع

خزاین و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروزآباد شد
سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده در مدت هفده روز مسخر ساخت آنگاه
در شهر قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیدر و دولت آباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد
گردانید چنانچه خلایق دکن را انتقال دولت بهمنیه بسلسله خلجیه متیقن شد ناگاه خبر رسید
که محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده چه که نظام شاه دران زمان
که بخنک میرفت بکنگاش ملک التجار حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت
محمود شاه گجراتی فرستاده منتظر بود چون مخدومه جهان این خبر شنیده ملک التجار را که
سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش بودند سپه سالار ساخته با پنج شش هزار
سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای خود را با
بیست هزار سوار و استعداد بیشمار همراه ملک التجار کرده بمدافعه خصم اشارت فرمود
و ملک التجار باطراف و جوانب دکن کسان فرستاده در اندک زمان لشکر جمع کرده
با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دارالخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که
درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعه ارک سعی مینمود و بساباط ساختن مشغول بود و
هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر ملک التجار مضطرب گشته بی
تامل پیچ و مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت

القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته
وتحف وهدایا وفیل واسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات
معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد ونظام شاه
بهمنی نیز باحمدآباد بیدر آمد و در تعمیر شهر و بازار که سلطان محمود خلجی در وقت قابض
شدن شکسته وانواع خرابی رسانیده بود کوشیده باندک زمانی بحو اول ساخت
وسلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار دلی پرغصه داشت در سال دیگر یعنی سنه ۸۶۷
سبع وستین وثمانمائه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه
شده در حوالی دولت آباد کروفری نمود وچون نظام شاه باستعداد جنگ
برآمد وثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست واو بی توقف ودرنگ لشکر آراسته
بطرف سلطان پور نهضت فرمود وسر راه برو گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه
گونڈواره بمندو رفت وآن دو بادشاه خورشید طلعت یوسف چهر غایبانه
وداع یکدیگر نموده وتحف وهدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت
نمودند چون قاعده ودآب شاهان بهمنیه آن بود که زن اول خطاب ملکه جهان میبایست
والبته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنا برین مخدومه جهان دختر یکی از اقربای
خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن وطوی شاهانه که از شرح ووصف

بیرونست ترتیب داد و دران شب که مجلس زفاف راست شده بود و بزم عیش و عشرت
آراسته جهانرا از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب بنا بر سببی که هیچ
یک از مورخان باظهار آن زبان نگشاده اند ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از
جهان درگذشته جای خود را بدیگران گذاشت ؛ نظم ؛

گلی ناشگفته از کیانی درخت ؛ یکایک فرو ریخت از باد سخت ؛
خط حسن بر گل نا انگیخته ؛ اجل خاک بر وی فرو ریخته

واین واقعه بعد ازانکه دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده ۸۶۷ سنه سبع و ستین و ثمانمائه روی نمود

ذکر شاهی ابوالمظفر محمد شاه ثانی غازی بهمنی المشهور بلشکری

واضح باد که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و
محمد شاه و احمد شاه چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تند باد حوادث
برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت
فیروزه برآمد در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بدستور
زمان نظام شاه باستصواب مخدومه جهان کار و بار شاهی سر میکردند و احمد شاه که

کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس وجلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان بصدر جهان شوستری که افضل فضلا و صلحای زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی و کسب کمال مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب مینوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از و کسی بحسن قابلیت قدم بر مسند فرمانروائی و سروری ننهاد و خواجه جهان ترک در کمال استقلال و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر نمیاورد و اکثر امرای قدیم را تغیر اقطاع داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف و تغلب در خزاین دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان و اعتبار شده بود پیوسته بخدمات سرحد میفرستاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد چون مخدومه جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته مفسده های آنرا خاطر نشان محمد شاه گردو بران داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کسی پیش تو بفرستم بی تامل او را بقتل رسان پس روز دیگر که از ایام شهور سنه سبعین و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و برخلاف عادت نظام الملک را با جمعی از جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه

دو ضعیفه از درون آمده بسلطان محمد شاه باواز بلند گفتند که بان امر که قرار یافت مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرامخور را بقتل رسان نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدده شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت

نظم

بتدبیر زان پس خردمند زن	بفرمان خود ساخت ملک دکن
جهانی زعدلش باسوده گے	رخ دهر شسته ز آلودگے

و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرع هر که پنج روز نوبت اوست ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب دینوی فایز گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او چنین مینوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف حشم نشان امیر الامرا ملک نایب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختری از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود

وبسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت
آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج او کشید و مهمات سلطنت را
به پیر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قران مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه
در معظمات امور بمشورت او شروع مینمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده
هر روز بسلام مادر میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در بر گرفت خواست که
انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابرین نظام الملک را
سر لشکر ترک گردانیده در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه با کمال سامان و استعداد بتسخیر
قلعه کهرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته از مالوییان
قلعه را متصرف گشت دران اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشان است زبان طعن و
ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالوییان گفتند معهذا از جمله کفار راجپوت که بمحافظت
قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان نمایند
لاجرم بمکر و حیله پابوس نظام الملک آمدند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند
متوجه دیگران شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند نظام الملک را دو برادر
طریقت بودند یکی یوسف عادلخان ساوه که جد شاهان عادلشاهیه باشد دویم دریاخان
ترک هر دو ارتکاب این امر را از بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را که بعد تصرف قلعه حاضر بجانی

نرسانیده حکم بیرون رفتن داده بودند وآنها دریک کروهی فرود آمده بودند رسیده صغیر وکبیر را بالتمام بقتل رسانیدند واز سوار وپیاده جمعی کثیر در انجا گذاشته با جنازه نظام الملک وغنایم موفوره روانه درگاه گشتند وبعد از وصول با حمدآباد بیدر غنایم را بنظر پادشاه درآوردند واین نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را نمبراری ساخت ودر سلک امرای مقرب منتظم گردانید پس ازین واقعه چون والی مندو از در ملایمت ودوستی درآمده جانبین لوازم عهود ومواثیق درمیان آورده عهدنامها را بمهر علما ومشائخ وامرا رسانیدند وماحصل عهدنامها انکه طرفین دست تعرض از دامان ملک ومال یکدیگر کوتاه دارند وحسب زمان سلطان احمد شاه بهمنی عمل نموده قلعه کهرله در تصرف سلاطین خلجیه وگذارند واز ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر که را حقسبحانه تعالی توفیق کرامت فرماید وبه تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد ازان او باشد ودیگری درآن طمع نماید بعد ازین قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند ودیگر درمیان آن دو خاندان نزاع واقع نشد دراوایل ۸۷۴ ملک التجار محمود کاوان المخاطب بخواجه جهان درکمال شوکت وتجمل بالشکر بیجاپور جهت تعذیب وتادیب رای سنگیسر وغیره متوجه ولایت سنگیسر شد وباسهل وجوه فتح آنجا کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید ورعیت را مطیع ومنقاد کرده بمروم معینه کار آمدنی

رجوع کرد خود بصوب جزیره گوه که از بنادر مشهوره رای بیجانگر بود روان شد و یکصد و بیست
جهاز مشحون از مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا
رسید و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آن لشکر بمدد گل مراد از بوستان
الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چیده فتح آن جزیره در اقطار
آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده یک
هفته طبل شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیره گوه را با امرای صاحب شوکت مضبوط
گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از ۳ سال بدار الخلافه احمد آباد بیدر
مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یکهفته در انجا بعیش و عشرت مشغول شد و
قامت قابلیت او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومه جهان نیز او را برادر خواند
و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسیان بارگاه مشار الیه را
باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان
معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان امیر الامرا الملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان و هم دران هفته غلام او خوش قدم نام را که دران یورش ۳ سال خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرفراز نموده داخل امرای کلان گردانیدند
و قلعه گوه و چندوه و کوندوال و کولاپور اضافه و اقطاع قدیم او کرده نوازشها فرمود گو بند

چون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه های فاخره نفیس را از بر کند و بگریه و زاری برروی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه درویشانه پوشید و جمیع علما و فضلا و سادات احمد آباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هرچه اسم ملکیت داشت و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود بغیر کتاب و اسپ و فیل همه را برایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسه آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد او را میگفتند و از اعیان هرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سوال نمود که درین چه سر است که جمیع مال و خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که در اوقات که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدومه جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر در دماغ من نهاد که من از هجوم آن سیرآمده و حیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه

نشتافت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب ست از خود مسلوب ساخته اما الباقی
همه وقف طالب العلوم ست و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند
چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسر کار او خواهند برد و بعد ازان همیشه
لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسه خود
میرفت و با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته
در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صره های زر سرخ و سفید
همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و در دمندان و عاجزان
را مینواخت و میگفت این عطیه شاه است دعا دوام دولت او بجای آورید و با وجود
چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بجرم خواری منسوب ساخته بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامه لطائف نگار خواهد گردید
و در سنه بصوابدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان
احمدنگر ست و در سلک غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داد
و پسر جد را او ریا که هم در آنزمان بیمار شده رخت ازین جهان بربسته بود با لشکری
وا بر تعیین نمود چون نظام الملک بحری با براج مندری دکن نیز رفته آن ممالک را مفتوح ساخت

بسیار و پیشکش لائق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدومه جهان
تربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سرلشکر تلنگ گشت چه که داب
شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرفراز نمیکردند و بعد
سنوات فتح الله عماد الملک که جد شاهان عمادشاهیه است و از سایر غلامان خواجه جهان
ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سرلشکر برار شده معزز
و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه یوسف عادلخان سوائی نیز که خواجه او را از فرزندان
خوانده بود تابع او گشته جاگیرات ایشان در آنطرف قرار یافت و قاسم بیگ ولد قاسم بیگ
صف شکن و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که جنبیر و جالنه اقطاع داشتند ایشان
نیز از تابعان یوسف عادلخان شده ببرکت عنایت خواجه از طرفداران قوی تر گشت
چون در همان سال یوسف عادلخان که سلطان محمد شاه او را قابل التفات دانسته
بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بود بتسخیر قلعه ویراکهره و استخلاص قلعه
انتور مامور فرموده آن شیر بیشه وغا آن هر دو قلعه و قلعه لانجی را مفتوح ساخته
جمیع خزاین و دفاین و امتعه نفیسه را متصرف گشته متوجه دار الخلافه احمد آباد بیدر شد
و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه نمود که غنایم مفتوحه
نظام الملک بحری بابت راجمندری و کنڈپیر در جنب آن مختصر حقیری بود و بنابرآن پادشاه

اورا بانواع لطف وعنایت نواخته گفت کسیکه همچو خواجه پدری داشته باشد
یقین که از وچنین خدمتها بظهور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را
بخانه خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایت کوشد
خواجه زمین خدمت بوسیده معروضداشت که اینمعنی بی وجود پادشاه صورت
نخواهد بست پادشاه مقصود اورا فهمیده گفت ضیافت مشترک مزه ندارد اول
یک هفته یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد وبعد از ان مارا بخانه برده یکهفته دیگر
لوازم مهمانی بجای باید آورد وبعده خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین اخلاص نهاده یوسف
عادلخان رابمنزل خویشتن برد ویکهفته بضیافت او مشغول شده انچه رسم دنیاداران است
بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف عادلخان در سامان مهمانی شاه گشته خانه را همچو نگارخانه
چین آراست وصبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو خورشید انور سایه التفات
بر سر خواجه انداخته از در آمد ویکهفته در انجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان را
همکاسه ساخت وخواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایت کوشیده چندان تحف و
هدایای هفت اقلیم بنظر در آورد که ناظران دکن از مشاهده آن متحیر گشتند از انجمله
پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام بره گوسفند بریان میگنجید وصد
غلام چرکس وحبشی ودکنی که اکثر خواننده وسازنده وصاحب حشمت بودند ویکصد اسپ

عراقی و عربی و شترکی مع یکصد صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان بهمنیه رسیده بودند و در روز آخر جمیع شاهزاده ها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لایق داده تفصیل نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهمن رسیده تعلق بشاه دارد و هر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان مرتبهٔ اعلی رسیده محسود امثال و اقران گردید **وجه تسمیه اسم محمد شاه بلشکری و غازی** حاکیان حکایت وجه موجبه شهرت این لقب را چنین روایت کرده اند که در سال ششصد هجری برگته رای قلعه بلگوان تحریک رای بیجانگر عازم تسخیر جزیره گوه گردیده با حشری از مور و ملخ بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج مسدود گردانید شهریار از استماع این اخبار بر آشفته باحضار سران سپاه فرمان داد و بدانجا رسیده جازم گردید که انحصار بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره این قلعه را بنیاد از بیخ بر کنید تا برای در آمدن هژبران و بهادران راه پیدا کنید هنرمندان با متثال امر بکار خود مشغول شده سرنقب را از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساخته بیکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افگندند و لشکریان را برکنیده رخنه ها را

گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده ناگاه سلطان محمد شاه
خود سوار گشته حمله آورد و از خندق که بخاک انباشته بودند گذشته رخنه‌ها را از تصرف
مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول گشت و رای
پرکیته خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بموچل سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای
پرکیته بخدمت سلطان فرستاده است و پیغامی چند داده و چون این معنی را مقربان
درگاه بعرض رسانیدند رخصت مجلس یافت و زمین خدمت بوسیده و دستار در
گردن انداخته معروض داشت که رای پرکیته منم و با فرزندان بخاکبوس آمده ام اگر می‌بخشید و
اگر می‌کشید اختیار شاه راست شاه از سر گناه او درگذشته بجان امان داد و در سلک
امرا منتظم ساخت و در همان روز سوار گشته بقلعه درآمد و شکر الهی بجای آورده
خود را بلشکری ملقب ساخت و قلعه بلگاون را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه
دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومه جهان که در ان یورش همراه
بوده کار و بار پادشاهی از و رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را
بدار الشاهی احمد آباد بیدر رسول داشت و چون موکب منصور ببلده بیجاپور رسید جهت
رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چندگاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت
مشغول گشت و خواجه بانواع ضیافت قیام نموده شرائط مهمانداری بجای آورد و سلطان

براهوای بیجاپور خوش آمده اکثر در کالا باغ که از محدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام
پادشاهی صرف مینمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانه
احمدآباد بیدر گردد قضارا دران سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده قحط
و غلا بهم رسید بنا بر آن پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمدآباد بیدر رسانید
و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران
شد کسی نبود که بکشت و کار بپرداز و در بهمن نامه مسطور است که چون مردم از قحط و وبا
برآمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد مقارن آن خبر رسید که رای آوڑیسه و غیره
راجگان همسایه بخیال استرداد مملکت تلنگ قدم از حد خود فراتر نهاده اند سلطان محمد شاه
بتجویز و راهنمونی خواجه بنفسه متصدی آن سفر شده در گنج بگشاد و مواجب یکساله بحشم و خیل
داده بتعجیل هر چه تمامتر بدان صوب نهضت فرمود و در اواخر سنه ۸۸۲ هجری از آب عبور نمود
بدار الملک آوڑیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و رای آوڑیسه
باقصی ولایت گریخته آخر الامر رای آوڑیسه معذرت خواست و تحف و هدایای فرخند
ملازمان شاهی فرستاد محمد شاه در اثنای کوچ قلعه را مفتوح ساخته بعد از تماشای شهر
و قلعه بتخانه بزرگی که در آنجا بود شکسته چند نفر برهمن آنجا را بقصد غزا و ثواب گردن
زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افگنده شروع

دران نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ
محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده خطیب را اشارت کرد که
خطبه بنام او بخواند خواجه معروضداشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است
مناسب آنست که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول اینمعنی کرده
خطیب لفظ غازی در القاب او افزود القصه محمد شاه اولین کسیست از شاهان
بهمنیه که بدست خود برهمن کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه در مدت حکم بقتل برهمن
کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیده فاسده
برهمنان آنست که برهمن کشی برایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آید پس
ازان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سال در راجمهندری و آنحدود
بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را استاصل گردانیده
کما هو حقه ضبط تلنگ نمود و بعده در فکر تسخیر ولایت نرسنگه ساعی گشته بدانطرف
روانه شد در اثنای طی مسافت قلعه بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد
از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط اینجد و دسته بودند در آنجا مقام فرمود
حکم کرد که معماران بتعمیر آن مشغول شوند و اتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی
بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال میبایست کرد در ششماه باتمام رسانید و قلعه

واز و قہ و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعہ داری سامان کردہ بمردم معتمد سلطان سپردہ
را بالا بردہ جمیع چیزہا کہ مہیا کردہ بود بنظر درآورد سلطان تحسین و آفرین فرمودہ
گفت حق سبحانہ تعالی را برما محض فضل و کرم است یکی شاہی و ریاست خلق دوم
نوکری ہمچو خواجہ پس جامۂ کہ در برداشت برآوردہ او را پوشانیدہ و جامۂ کہ او پوشیدہ
بود برآوردہ خود پوشید و تا امروز در ہیچ کتاب بنظر درنیامدہ کہ پادشاہی بنوکر چنین
سلوک نمودہ باشد لیکن چون این مرتبہ کمال او بود و کمال علامت زوال است اثر آن
چنانکہ بیاید در ہمان زودی بظہور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصہ سلطان
محمد شاہ بعد اتمام قلعہ دو سہ ہزار سوار معتبر جہت محافظت در انجا گذاشتہ بمشورت
ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادلخان و فخر الملک بسیاری از امرای غریب را
با لشکر دولت آباد و جنیر کہ قریب پانزدہ ہزار سوار بودند در کمال سامان و استعداد
بر سر نرسنک تعین کرد و خود بچھیلی پتن کہ آن نیز از ممالک نرسنک بود رفتہ آنجا را
ہم مسخر ساخت و بجانب کندرپوریلی علم مراجعت برافراشت و حریفان کمین نشین
ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیرہ بعضی از غلامان حضور را کہ در غایت
تقرب بودند رو کش کردہ تحریک و ترغیب مینمودند کہ گاہ و بیگاہ سخنان وحشت
آمیز نسبت بخواجہ در مجلس سلطان مذکور میساختہ باشند و انجماعت بعنان نعیت

سلطان از زوال خواجہ ...

و خیانت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیرے میکردند تا آنکه در کندرپور پلی بهتان عظیم گرفتار نموده آنجناب را بکشتن دادند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره مملکت بهمنیه وسیعتر گشت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض کرد به براهین معقوله آنرا خاطرنشان نمود و بعمل آورد از انجمله یکے آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سرلشکر که باصطلاح ایشان طرفدار میگفتند بهم رسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده کاویل را نفعم الله عماد الملک دادند و ماهور را جدا و ندخان حبشی سپرده دولت آباد را بیوسف عادلخان و جنیر را با بسیارے از محال انداپور و مابین دمان و بس و بندر گوه و بلگوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع کرد و بیجاپور و بسیارے از محال آن تا آب بیوره و رایچور و مدگل باصف جم اقتدار خواجه جهان کاوان ارزانی داشت و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا نل درک و سولاپور بدستور دینار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود نیز دو قسمت کرده راجمندری و نلگنڈه و مچهلی پٹن و اڈریا و دیگر مواضع بسیار بانتظام الملک داده حکومت ورنگل باعظم خان ولد سکندر خان بن جلال خان

مقرر نمود و از ہر یک اطراف ثمانیہ بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصہ کردہ در تحت
تصرف خزانہ پادشاہی قرار داد و دیگر آنکہ از زمان سلطان علاء الدین حسن گانگوی
بہمنی رسم آن دولتخانہ چنان بود کہ ہر کس سرلشکر مملکتی میشد جمیع قلاع آنطرف را
در تصرف میداشت و ہر کس را کہ صلاح میدید حوالہ میکرد و طرفداران مانند گوندولو
و بہرام خان و سکندر خان گاہ گاہ باستظہار حصون متون داعیہ سرکشی مینمودند
بنابرین آن سعید روشن ضمیر این معنی را از شرایط حزم بعید دانستہ مقرر کرد کہ یکی از
قلاع را بسرلشکر گذاشتہ باقی را بامرا و منصبداران معتبر آنطرف از حضور پادشاہ
حوالہ کنند چنانکہ قلعہ دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگہ و ماہور و کاویل و
ورنگل و راجمہندری بحکام مفوض گشتہ دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از
تصرفات خواجہ در ضوابط سلطان علاء الدین شاہ بہمنی اینست کہ در سوابق ایام کہ
مملکت تلنگ بجوزہ تصرف شاہان بہمنیہ در نیامدہ بود مقرر چنان بود کہ پانصدیرا
یک لک ہون و ہزاری را دو لک ہون نقد از خزانہ و یا جاگیر واصل سازند و بعد از
تسخیر تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاہی فگندہ مقرر کرد کہ امرای پانصدیرا
یک لک و بست و پنجہزار ہون و پنجہزاری را دو لک و پنجاہ ہزار ہون بر نند
و جاگیر یکہ میدادند بدین نہج بود کہ اگر از یک لک ہون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانہ

پادشاهی و اصل سازند و همچنین اکرام امرا از عدد مقرر یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوان
بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلائق کما
ینبغی بظهور رسیده رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که
صاحب داعیه بودند بنا بر آن نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده چون
همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروای از ایشان نمیکرد و چون میان
خواجه و یوسف عادلخان نسبت پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند
و در همه باب بسیار بیکدیگر گرمی بودند و در نیمدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ
صوری و معنوی نمیتوانستند رسانید تا آنکه در نیوقت که یوسف عادلخان بر سر
مر سنگ تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و بمیامن
التفات خواجه بمراتب ارجمند فایض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک
دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند گفتند در نیوقت
که یوسف عادلخان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس
ظریف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان هندی مقرب با یکی از غلامان حبشی خواجه که
مهردارش بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده بذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و
اقسام اسپان تازی و غیره شرمنده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب

کہ سرخوش بود ظریف الملک ومفتاح حبشی کاغذ سفید پیچیده در دست گرفته گفتند
این کاغذ برات فلان یار و آشنائی ماست و مهر اکثر دواوانیان شده است چه باشد
که مهر خواجه نیز برین نهی و مارا رهین منت خود سازی غلام از کمال بیعقلی باور کرده حالکه
ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد مهر کرد ظریف الملک ومفتاح
حبشی تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفته
حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه بر راو ڑیسه در ان کاغذ نوشتند
که از شرب خمر سلطان محمد شاه وظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر
خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار صاحب وجودی نیست هر گاه شما
بالشکر خود بی مانعی و فراحمی میان ولایت دکن در آئید چون اکثر امرا از سخن من
بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت
دکن را علی السویه تقسیم سکنیم و ظریف الملک ومفتاح حبشی وقتیکه ملک حسین یا
نظام الملک حاضر بود کتابت مزور را بنظر سلطان محمد شاه در آوردند و سلطان
چون مهر خواجه را می شناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته
بسخنان موحش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست
داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای آورلیسه برد

استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را
آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را ببهانه موقوف کند خوب خواهد بود خواجه این بیت
که دران ایام ورد زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ رو نشست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ؛ و گفت این محاسن که در خدمت همایون
شاه سفید شده اگر از دولت بیشتر رنگین گردد موجب سرخ روئیست احتراز از
سرنوشت نمیتوان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که
از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه
می شنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات
پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالها دراز از دولت
این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی
که دشمنان کرده باشند بالتقدیر نا پرسیده شاه یکایک بیوفائی مرا منسوب
نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی است پس همان لحظه بدرگاه شاه
رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود بیجهت حرامخوری نماید
و بثبوت پیوندد سزای او چیست خواجه گفت بر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام
غدر باشد و یقین شود سزا اش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی

نمود خواجہ آیہ سبحانک ہذا بہتان عظیم خواندہ گفت مُہر منست اما خط من نیست
وازان خبر ندارم و قسم یاد کردہ مضمون این مقال بعرض رسانید

قطعہ

بخدا ئے کہ جوہر امرش	اہل سبعنی بخون دل سُفتند
کہ چو بہتان یوسف و گرگ است	انچہ از بندہ دشمنان گفتند

ہر چند خواجہ ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خوردہ خود را بدست قہر
و غضب دادہ بود و زوال آن دودمان نیز نزدیک رسیدہ در مقام تجسس و تفحص نا شدہ
از مجلس برخاست و جوہر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجہ گفت قتل من کہ بغایت پیر
رسیدہ ام سہل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواہد شد سلطان از کمال
کوتہ اندیشی سخن او گوش نکردہ و ملتفت بجواب نشدہ متوجہ حرم سرا شد و جوہر حبشی شمشیر
کشیدہ متوجہ او گشت و خواجہ بدو زانو روے بقبلہ نشستہ گفت لا الہ الا اللہ
محمد الرسول اللہ و چون شمشیر بحمایلش رسید الحمد للہ علی نعمت الشہادة
گفتہ جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی کہ از اقوام او بود و در سلک امرا ے

کبار انتظام داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد وچون غلامان گرم سیاست بودند
بی حکم او رابم بقتل رسانیدند ومدت عمر خواجه بهفتاد وهشت سال بود وپیش از شهادت
باندک زمانی قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از آن این است

ابیات

شد شکل ضربت تیغ بر دوش جان حمایل	هیکل زحرز سیفی و آنکه هراس ای دل
تیغ تو آب حیوان مردم زحسرت آن	آری بعهد من شد آب حیات قاتل

واین واقعه بتاریخ پنجم صفر ۸۸۶ ست وثمانین وثمانمائه روی داد وملا عبد الکریم همدانی
صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته

قطعه

شهید بیگنهه مخدوم مطلق	که عالم را ز جودش بود رونق
وگر خواهی تو تاریخ وفاتش	فرو خوان قصهٔ قتل بنا حق

ودیگر چنین گفته **بیت** سال فوتش گر کسی پرسد بگوئی بیگنهه محمود کاوان شد شهید
وملا سامعی که مداح وندیم ونوکر او بود گفت **قطعه**

چون خواجه جهان از ابر گز حرامخواری	٭	در دل نبود و میکرد پیوسته جانسپاری
گشت او شهید مغفور ای ساعی تحقیق		تاریخ کشتن او جوی از جلال خواری

القصه بعد از قتل خواجه روز دیگر سلطان خواست از انجا کوچ نماید قضارا در آن شب فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسنگی معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان درگاه افترا نموده مثل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه عجب شاه مخفی بایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آیند تا لوازم مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپابوس خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت و یوسف عادلخان بتعجیل بکوچ متوالیه آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده جمیع مدعیان خویش را حسب دلخواه ساختند و جاگیر خواجه از بیجاپور وغیره بالتمام بیوسف عادلخان مفوض گشته طرفدار آنجا گردید و دگر بنده دریاخان و فخر الملک ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نایب و

و پیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک و خداوند خان
حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر
و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند
سر لشکر ورنگل و راجمندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب
سلطان باحتیاط تمام باحمد آباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده بایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع
فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری هیچ خواجه ضبط لشکر خواهد نمود
پایه و جاه او را روز بروز بلند تر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بو ظاهر ساخت و
اینمعنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار ضایع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه
که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانهٔ
تسخیر قلعهٔ بلگاوان و دریابار از احمد آباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان
و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکرهای آراسته بوی پیوستند
لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود میآمدند و در وقت کوچ
بر سر راه ها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه در ساعتی هزار

کثرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد تا رسید به نلگوان مجدداً تماشای شهر و حصار کرده هر چند امرا از تکلیف سیر سندر گوه و کوکن نمود قبول نکردند از ین ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و دران اثنا خبر رسید که سیورام حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر سندر گوه تعین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادلخان را با لشکر بیجاپور از عرب و ترک و دکنی بمدافعه کفار فرستاد و خود کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی بی رخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه چون میدانست که کار جنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امرے دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط می ارغوانی پرداخت و در باطن اندوه و غم برو مستولی شده روز بروز میکاست بنابرین شاهزاده محمود خان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنة او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضاة مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهر این دولت مشرف بر زوال است چه که امرا مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت نمیکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد بدار الملک

احمد آباد بیدر رفته صحت یافت و مضمون این بیت عمل نمود بیت
باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی ٭ روز نشاط آمد و بگذشت شام غم ٭ و
هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط
خورد و جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب و خواب متوجه دل شده
شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید مشک و آب
خنک خورانیده چون اندکی بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در غفلت
او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شراب است فریب خورده بتجویز نادانان
بیوقت چند پیاله شراب نوشید درین دفعه کار از ین و آن درگذشته بسرفه و تلوا
وطپیدن افتاد و درحالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش میآمد همین میگفت
که باطن خواجه مرا میکشد و در غره صفر سنه ۸۸۷ سبع و ثمانین وثمانمائه قدم
در اقلیم عدم نهاده از خرخشه جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته

قطعه

شهنشاه جهان شاه محمد	که در بحر فنا ناگه فرو شد
دکن چون شد خراب از رفتن او	خرابی دکن تاریخ او شد

و مدت سلطنت او بست سال بود البقاء للملک المعبود ؛

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی ثانی و بیان اسباب زوال و واقعات کثیر الاختلال او

چون محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر و شکوه خویش
زیب و زینت بخشید امراے درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری
و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر نوبت که حاضر بودند
باوی بیعت کردند پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم بیگ برید
پیش آمده مبارکباد گفتند و در جا خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران
که در شهر حاضر بودند بغیر سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند
که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سواے و دریاخان و ملوخان و فخر الملک
که از امراے کبار ترک اند حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن
نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب خلل است
هر گاه آنها از کوکن بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب بکدیگر
قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که دران مجلس حاضر بود نوشته است که مردم

عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر اینچنان شد که او فات شاهی او اگرچه ابتدا دمید اگر دانا همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت با امرای درگاه خود که داعیه شاهی و سیر و کر داشتند گذشته سلطنت ازان دودمان برگشت و زمانه مضمون این شعر را بر صفحه حال شان نوشت

اذا ما اراد الله تغییر دولة	فان قضاء الحق لابد واقع
فکیف بقاء الملک من دون الحکمة	ولا ینفع التدبیر والحکمة قاطع

شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن چنانچه مذکور شد همراه بودند خبر متمکن شدن سلطان محمود شاه بر تخت دکن استماع نموده همگی مشورت کرده بیکدل و یکجهت در غایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمده یوسف عادلخان و دریا خان و فخر الملک و تغرشخان و ملوخان ولد قاسم بیگ صف شکن و اژدرخان و غضنفرخان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتیکه بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم بود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک بحری دو بیست جوان مصلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند

ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل قریب با نصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با آن جماعت یکدل شمشیرها در دست گرفته بقصر تختگاه بالا رفت و چار ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید پیشوائی نموده ایشان را بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته بر دوش قدیم بالا دست همه بایستاد و دریاخان زیر دست ملک حسن نظام الملک بحری بایستاد درین صورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعده هرچه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین معنی آزرده گشته خواست که دریاخان را از میان پدر خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرده و بعد از اختصاص بخلعه‌ها بی معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته به بهانه حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بخیل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در عنایت

تواضع از وجدا شد و با ہزار مردم کار آمدنی در منزل خود بدرون شہر فرود آمده ودریا خان را حکم کرد که باتفاق امراء دیگر در کمال احتیاط بیرون شہر اقامت نماید با وصف این چون سلطان محمود شاه دست خوش حریفان بود به تکلیف ملک حسن نظام الملک و غیره وکنیان را بکشتن ترکان ایما فرمود گویند تا بست روز بین الفریقین جنگ بود و قریب سه چهار ہزار کس از طرفین کشته گشته معامله فیصل نیافت بالآخره علما و صلحا درمیان آمده حرف صلح مذکور ساختند یوسف عادلخان بصلح راضی شده بعد چند روز باتفاق اعوان وانصار خویش از شہر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلاء تمام یافت غرض در سنه ۸۹۱ حاکم ورنگل عادلخان فوت شده قوام الملک صغیر از راجمهندری بایلغار بورنگل آمد و علم بغی افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر براجمهندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن را بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود بجواب اش ملتفت نشده از ترس وخوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک بحری فرستاد و بعد از انکه موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشته ملک احمد از ضمیر ملک حسن آمد

که بندر گوه را در عهد سلطان محمد شاه با قطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود
گاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در نیمدت در بندر
گوه نگاهداشته بود و در ینوقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر
گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر گوه را تا بندر دابل و
کهولا پور و کلهر و پرناله متصرف شده تحریک یوسف عادلخان روز بروز قدم
جرأت بیشتر می نهد و بندر چیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین
زین الدین علی باس جاگیر جالنه با وجود قرب جوار اطاعت نمیکند و میگوید
که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد
من اطاعت خواهم کرد در ینباب حکم چیست ملک حسن انچه دور از صواب بود در
جواب نوشته باعث سفک الدماء دلیران میدان کارزار گردید و چون این خبر
در ورنگل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نقصان پذیرفته
مثل اول در نظر شاه و مقربان او وقار و اعتبارے نماند چنانچه قاسم برید
و دستور دینار حبشی خواجه سرا و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند
از و برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این مضمون را
بارها شنیده میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک بحری نموده فرمان

داد که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیم شبی
از اراده‌ی پادشاهی فرار نمود و چون پیمانهٔ حیات او پر شده بود نزد پسر خویش
بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه بجانب احمدآباد بیدر روان شد و دلپسندخان
دکنی که بتربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام
مینمود او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک
احمد و لشکر جنیر فرستاد و سر گنج سلاطین بهمنیه کشوده باتفاق دلپسندخان
دکنی بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فروکوفت سلطان
محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانید و
باتفاق امرای اخذ و در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید و ملک
حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه پادشاهی برداشته
خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسندخان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام
داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز
نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد
که اگر درین سخن صادقی و راست میگوئی سر او را بریده بدرگاه ما فرست
تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسندخان حقوق نمک ملک حسن را

بر یک کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعه ارک بود رفت
و گفت با تو مشورتے دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در عشا
دست او گرفته بحجره در آمد و دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی
ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه شده در جای خود سرد شد
و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره بر آمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود
حرامخوری نماید سزاش اینست پس آن سر را بجهی داده بتعجیل بارد وی شاه فرستاده
و شاه بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخت
و مدار الیه مهمات شاهی گردانید لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه
و ساز و اختلاط با پریرویان دمساز مشغول گشت و علت بطبیعت گذارده
بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت و خوش طبعانه بسیار جواهر از تخت فیروزه بر آورده
چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط شراب و تنبور خاصه را
نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد و در ۸۹۸ نوایر حقد و حسد مغلان و ترکان
در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هر چند سعی و تدبیر کردند که سلطان
ایشانرا از نظر عنایت بیندازد سود مند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان و همه دکنیان
و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد شاه

دودمان بهمنیه را از شاهی بر دارند بنابرین تمامی اهل قلعه ارک را از فیلبانان و حاجبان
و کوتوالان و پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس وقتیکه
لشکر سپهر بر سپاه روم تاخت آورد و نیر اعظم که شاه فلک چهارم است
عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کافر نعمتان دیوسار قریب دو هزار کس
از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده دران شب که بست و یکم ذیقعده سنه ۸۹۲ بود یک
ناگاه خود را بقلعه ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و باندرون
شده از بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد کی بیایند دروازه ها را محکم گردانیدند
و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان محمود شاه که دران هنگام بر بساط نشاط گستری
بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار
براهنمونی پرده داران بدانجا رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن
علیخان سبزواری و سید میرزائی مشهدی الملقب بملوخان که بمردی و شجاعت
موصوف بودند با آنکه اسلحه نداشتند درمیان سلطان و ایشان درآمده
جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را
ببام قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سرا و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده
بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار قصر را البته

باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه هم کاسه و هم صحبت او بودند بدافعه مشغول شد چنانچه به تیر و کمان و بعضی بسنگ و کلوخ رجم آن شیاطین روسیاه نمودند درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را برین واقعه مخبر ساخت درینصورت فرهاد خان و قاسم برید و سنبر خان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون در دروازه ها را مسدود یافتند کمندها را بر کنگرهٔ شاه برج انداخته بصد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه در آمدند بزدلی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را کشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بست و پنج جوان سنبرداری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه در آمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان سنبرداری فرصت نداده جلو ریز از عقب ایشان در آمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را باینطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت

کثور خان در پای شاه برج این خبر شنیده با صد نفر جوان مسلح در رسید و مخالفان را
برهم زده بجانب عمارتیکه نگینه محل میگفتند گریزانید دران شب در شهر
غوغای عظیم شد اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مغل و ترک را
خانها بتاراج بردند چون نیمی از شب گذشت و ماه عالم آرا برآمد عمارو ب
داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشه که در ابتدا با مخالفان یکی
شده آنها را بدرون درآورده بودند در یوقت اظهار دولتخواهی
کرده چیزهای علفی را آتش زدند و درون خانهای تاریک را
که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر ساخته آنها را
بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند الحاصل صبحگاه چون شاه
بر تخت سلطنت نشسته در مقام انتقام بعضی از سرکش و متمردان برآمد
جمعی مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانهای آنها رفته بکشند و اسباب
ایشان را غارت کنند گویند تا ۳ روز دران بلده آتش قتل و
غارت افروخته بود آخر کاریکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه
آمده شفاعت خواست بعد از ین واقع شاه شهر و قلعه را آئین بسته
چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و نزدیک شاه برج که برخود مبارک

وابسته بود طرح قصری انداخت پس ازان سر رشتهٔ حزم و احتیاط
را از دست داده از بام تا شام و شبگاه بشرب مدام و عیش و
عشرت بر دوام اهتمام و اقدام فرمود بعضیکه در عراق و خراسان
و ماوراءالنهر و لاهور و دهلی هرجا که لولی و سازنده بود اینخبر شنیده
رو بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان
در درگاه او جمع شده احمدآباد بیدر رشک ربع مسکون گردید
و مردم بیدر کوچک و بزرگ بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم
بهمین کار مشغول شده پیرامون خانقاه خرقه در رهن میکردند
و مسبحانِ سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند
حکام اطراف صورت حال را دلخواه دیده در [illegible] خود کوشیدند
چنانچه امرای شاهی با دعای سروری و سلطنت برخواستند
و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی بیدر هیچ
مملکتی در تصرف پادشاه نماند اگرچه بعضی غیر از ملک احمد بحری [illegible]
بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود
که اگر سلطان بنا بر تکلیف قاسم برید لشکر بجایی میکشید و ایشان

صرفه در همراهی میدیدند با لشکر خودها که تجمل شاه در جنب آن هیچ نمی نمود
رفاقت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده
هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و بار و بیش
سابق باید سلام شاه کرد و بسفرها بمجلس شاه حاضر نمیشدند ملک احمد بحری
که برات و مرات لشکر شاه را شکست داده بود طرح بلده احمدنگر انداخته
و سلوک شاها پیش گرفته علانیه ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله
عماد الملک فرستاده در خطبه و دیگر لوازم بادشاهی مبالغه نمود و چنان
قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار بادشاهی پردازند و از پرده حجاب
برآمده پنج نوبت شاهی بنوازند بنابرین حضرات مذکوره در سنه ۸۹۵ هجری نام
سلطان محمود را از خطبه بنام خویش کردند و در سنه ۸۹۶ هجری قاسم برید
مرتبه خواهی بخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تلنگانه را
بدست آورده قصبه قندهار و اوسه او دگیر و کلیانی را باقطاع خویش مقرر
کرد. و آخر الامر به سند امیر جنگی برآمده چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاه
بسلطان چیزی نماند و مورخین سلطنت برید را ازین سال حساب میکنند

برین تخت فیروزه هر صبح شام	یکی چهره بخت چیند بکام
کس آن بخت را این مهر با خود نبرد	بکام دل از مملکت بر نخورد

روز بروز استقلال وی زیاده شده بطمع تختگاه افتاد وقدم از حد
خود فراتر نهاده شاه را مثل مهره شطرنج دست کش خود ساخته
تمامی اثاثهٔ دولت را متصرف گشته عصابهٔ عصیان بر ناصیه طغیان بسته
در سلوک بیوفائی وحق ناشناسی با ولینعمی خود دقیقهٔ فروگذاشت نکرده
چنانچه شرح این حکایت در تاریخ فرشته مرقوم است بنا علیه بادشاه
دل از ملک ومال بر گرفته همچو سلطان سنجر که در دست اتراک عراق
گرفتار بود از دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مرده ها نه در میان
زنده ها محسوب بود ودر چهارم ماه ذی الحجه الحرام سنه ۹۲۴ هجری منشور شاهی
سلطان محمود شاه بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر او بانجام
نمود انما الباقی ولیس کمثله شیٔ مدت عمر آن شهریار چهل وهفت سال
ومدت شاهی او باچنین تزلزل وانقلاب سی وهفت سال وبیست روز
بود واین بیت از دست بیت در بحر غم فتادم وامواج بی حد
تا چند دست وپا زنم یا علی مدد چون باتفاق مورخین سخندان استحکام

دولت و اقبال و قیام شوکت و استقلال قاسم برید از سال ۸۹۷ هجریه بثبوت
پیوسته لهذا راقم حروف عنان اشهب قلم را بذکر شمه از روباه بازی قاسم برید
و خلفش امیر برید که بصفت مکر و تزویر روباه دکن مشهور بود بر سبیل اجمال معطوف
ساخت باید دانست که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود
بهمنی پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و عشرت طلب بود بنا بر خفت عقل بتلبیس
دشمنان دوست نما بلا تامل مصدر اموریکه موجب تزلزل اساس سلطنت میشد رغبت
مینمود و تفصیل این احوال بنهجیکه صاحب حدیقة العالم مرقوم گردانیده اینست که چون قاسم برید
در حکومت استقلال یافت اکثر مقربان سلطان را به بهانه بر انداخت و امور پادشاهی را
پیش خود گرفته سلطان را بیدخل ساخت و چون بواجبی میدانست که ملک نایب مدار و مجلس رفیع و
بعضی امرای کبار درین معنی با وی همداستان نخواهند شد با ایشان در مقام مکر و حیله در آمده اراده
داشت که هر یک از ایشان را مستاصل گرداند ازین قصه یکسان بر آمده خبث طینت قاسم لعین بر
همگنان معلوم گشت امرای عظام بالتمام خیال استیصال برید را بر سبیل یادداشت نقش خاطر ساخته
به یکدیگر پیغام فرستادند که فی الواقع از حمیت و مروت دور است که سلطان زمان بیدخل و لاشی و
بی اعتبار در دست برید ممالک گرفتار باشد و ما که پروردهٔ نمک این خاندانیم در صدد تدارک
در نیائیم اکنون مصلحت آنست که باتفاق بخدمت سلطان شتافته سزای اعمال

بکنارش نهیم القصه مجلس رفیع و دستور ممالک و دیگر امرا هر یک از ولایت خود
با لشکر بسیار از پیاده و سوار بعزم تنبیه برید ممالک و مخالفان نابکار
روی توجه بدیار شهریار نهادند و بملک کامکار اعلام دادند که بموجب
صلاح و صواب دید امرا و سلاطین دکن بتادیب برید متوجه بیدر که دار السلطنت
و تختگاه سلطان هفت کشور است شدیم و رسولان با تحف و هدایا بخدمت
ملک کامگار رسیده بعد عرض مضمون این اشعار مترنم شدند

نظم

که شه را نمود است بی اختیار	چو شاهان شطرنج بی اعتبار
شهنشاه محمود با زیب و فر	که شاهنشهی نیست چون او دگر
بعید شکر ملک و سپه و وزیر	بچنگ برید عنید است اسیر
ملک گر بیاید بآن جیش خاص	تواند که شه را کند زو خلاص

ملک نامدار چون بر مضمون مکتوب مجلس رفیع و باقی اعیان اطلاع یافت
باجتماع عساکر بعزم منازعت ملک برید و معاونت شهریار متوجه دار السلطنت
بیدر گردید چون این خبر بملک برید رسید با تیغ و کفن بخدمت سلطان محمود
آمده عرض نمود که امرا باهم متفق گشته باراده قتل من آمده اند چون شهریار

مگر گناه این غلام کهنه گار عفو نموده امیدوارم که از روی ترحم
بر جان این مجرم بخشوده درین گرداب بلا دستگیری نمایند سلطان را
بر عجز و زاری او رحم آمده جمعی از سادات عظام را به خدمت ملک کامگار
فرستاده پیغام داد که چون آن ملک نامدار شیوه وفاداری و جوانمردی از آبا
واجداد خود یادگار دارد و تا حال امری که باعث ناخوشنودی اینجانب باشد
ازان شهزاده بظهور نرسید اکنون وظیفه محبت و وداد آنکه امرا را که با برید
نزاع دارند نوعی نمایند که بعد از اصلاح افساد هر یک بمقام خود باز گردند ع
چنین کن که آنم از و آرزوست ملک نامدار چون پیغام پادشاه را
از علما و سادات استماع فرمود از روی حق گزاری مدعیات را قرین
قبول ساخته مجلس رفیع و دستور ممالک و دیگر امرای عظام را بخلوت
طلب فرموده پیغام سلطان را بایشان در میان نهاده گفت
همان به که راه خرد بسپریم ز فرمان شاهنشهی نگذریم امرای کبار
بالضرورت از در اطاعت آمده مصالحه بران مقرر شد
که برید ترک حکومت کرده بجانب اوسه و قندهار که جاگیر او
بود شتابد برین اتفاق نفاق را مبدل گردانیده و شاه را

بر تخت نشانیده هر یک بمقام و منزلت خود ها مراجعت کردند اما
چون عروس بخت سلطان را وداع گفته بود بار دیگر برید عنید سر از
اطاعت شاه بنوعی پیچید که غیر از قصبهٔ کنتهانه که در دو فرسخی آن
شهر است باقی تمامی دار الحکومت را متصرف گردید از ثقات
راویان بصحت پیوسته که قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام
داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورده بود
به سلطان محمد شاه لشکری فروخت شجاع و متهور بود و خط را نیکو
می نوشت و اکثر سازها را خوب می نواخت و در عهد آن
پادشاه به منصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته باغی
که مابین ولایت پتن و جالنه بودند نامزد گردید و او را در آن حدود
فتح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده
صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهته را که عمدهٔ سرداران
کفرهٔ آن صوب بود به قتل آورده دخترش را بحبالهٔ
نکاح ولد خود امیر برید آورد و چون از جانب سلطان مملکت ساباجی را
باقطاع یافت جوانان و قرابتان آن دختر قریب چهار صد نفر که همه مردان شجاع بودند نوکر او شدند و مرو

اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظہار آن جماعت کہ ہمہ مخلص فدوی بودند و در عہد سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کردہ مانند دیگران در اندیشۂ پادشاہی شد و بہ تجویز عادلشاہ و نظام شاہ و عماد شاہ در قلعہ اوسہ و قندہار و او دگیر خطبہ بنام خود خواندہ اصل دار السلطنۃ احمد آباد را بہ سلطان محمود ارزانی داشت و دوازدہ سال پادشاہی کرد و ہنوز سلطان محمود در قید حیات بود کہ نامۂ عمرش منطوی گشتہ در سنہ ۹۱۰ عشر و تسعمائۃ بجہان جاوید شتافت و پسر بزرگش کہ امیر برید بود قایم مقام گشت و در زمان او سلطان محمود فوت کرد

ذکر سلطنت احمد شاہ ثانی بن سلطان محمود شاہ بہمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیادہ از سہ چہار ہزار سوار نبود از بیم حکام اطراف کہ مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار گشتہ سلطان احمد شاہ ولد سلطان محمود شاہ بہمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساختہ خطبہ بنام او کرد و احمد شاہ روش پدر بزرگوار پیش گرفتہ مانند نرگس و لالہ بی قدح و پیالہ بسر نمی برد و امیر برید اسم سلطنت برو اطلاق کردہ خانہ مشتمل بر عمارات شاہانہ و آب روان و درختان موزون دلکش جہت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع ہمیشہ و تنبور و بط صراحی و قدح

سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز اسباب عشرت
بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را بر وی گماشته حکم کرد که مردم بکرار نزد او نگذارند
و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود
بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان
محمود شاه میفرستاد دست از آن کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک
هون مبصران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج و مرور مروارید و یاقوت
و الماس وغیره را بجماعت کلانوتان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند
و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از
کلانوتان را بقتل رسانید و هرچند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مرتب
نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت خود را بتعجیل به بیجانگر و دیگر
بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده
از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفایس
روانه احمد آباد بیدر کرده زبانی پیغامی چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود
که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یک ماه در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و
تسعمائه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین شاه ثالث بن سلطان احمد شاه بهمنی ثانی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی
گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمات
سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم
بر تخت نهاده علاء الدین شاه ابن احمد شاه ثانی را برای اصلاح دولت خویش
نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار
رشد و اطوار او را کثر از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و
اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز گرد
باده و ساده نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که بتغلب ملک موروثی را
فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم در دفع دشمن خانگی را واجب
دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من [illegible] بوده اند
و در عالم بیخبری گوش بگفته سخن چینان کرده قدر قاسم برید [illegible]
بنا بر آن ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت

ونگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم
بموکلان سپردن من معنی ندارد اگر پای تو درمیان نباشد یقین که حکام اطراف
هجوم آورده در اندک روزی دارالملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر
ازینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانه مکه معظمه نموده بفراغ بالی زندگانی
کن امیر برید باوجود روباه بازی فریب خورده موکلان از او دور کرد و شاه چندگاه در غایت
اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی ازو ظاهر شود آخر
بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانچه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید فرزندان او
جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غره ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که هر ماه
بسلام او میآمد علی الصباح بطریق عادت بغرض سلام مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پسر را که
که ازان معامله اصلا خبر نداشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجاییکه نشیمنگاه
سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان
نزدیک عمارت شد دران اثنا عطسه بر یکی ازان مردم مخفی زور آورده
پیچ پیچی نمود که آزار برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید
رسید و دانست که آواز عطسه اجنبی است فی الفور برگشته بتعجیل هرچه تمامتر
خود را از محوطه شاه بیرون انداخت پسران را طلبیده گفت که این عطسه شاه

بنود دراست بگو دراندرون کیست پیرزال گفت مرا خبری نیست امیر برید
جمعی از خواجه سرایان را بدرون فرستاده از تیره بختی حقیقت حال
منکشف شده آن جماعت را از درون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه
علاء الدین را بعد از انکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانید بهمدرا
زودی از هم گزرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که از ان پادشاه در حسن تدبیر
تقصیری واقع نشده بهانیش زبونی طالع کار بجای رسانید که لنگر دولت گسیخته
کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار ۵ و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان
محمود شاه عم سلطان علاء الدین شاه ثالث اطلاق کرده خطبه سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی ثانی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزار امیر برید بوده بنان و جامه
قناعت می نمود باخر بطریق برادر در استخلاص کوشید امیر برید واقف
آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بهنگوحه اش میلی پیدا کرده شاه را
از هم گزرانید و بهمال فامتش را پیش از انکه بر جویبار اقبال سر بالا کشد

از پای در آورده ملک جاهش را متصرف شد رباعی گل صبحی بخود برشگفت
در تخت شد با او صبا حکایتی گفت و بر تخت شد بد عهدی دهر بین که گل در
ده روز شاه سر زده پژمرده گردید نشگفته بر تخت شد بعد ازین واقعه برادر کوچک
شاه کلیم الله بهمنی که دختر زاده یوسف عادل شاه بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی ثانی و خاتمهٔ کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید بهیچ قناعت کرده اصلا
بیرون نیامد تا آنکه در سنه ۹۳۲ اثنی وثلثین وتسعمائه بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان
شده دهلی را بقبض تصرف درآورده و دبدبه بادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل
عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرایض اخلاص آمیز
مرسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را
تغیر لباس فرموده مع عریضه نزد بابر بادشاه فرستاد خلاصه مضمونش آنکه بحسب تقدیر
یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب دکن را بتصرف فرو گرفته این
دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت همت عزیمت باین طرف معطوف سازند
و بنده با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند ملک برار و دولت آباد را

به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و با بر پادشاه چون را استقلال تمام بهم نرسیده بود
و شاهان هند و گجرات نیز در میان فاصله بود و اثری بر این مترتب نگشته
این خبر فاش شد و شاه کلیم الله بمحافظت حیات خود در سنه ۹۳۴ هجری
بجانب بیجاپور رفت و چون خیال اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن او نمود با شش
با بیست سوار از آنجا نیز باحمدنگر گریخت و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال
بجای آورده باعزاز و اکرام ما لا کلام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که
او را رو کش کرده احمدآباد بیدر را مسخر سازد هرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی
حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین بر آمد شاه
طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنابر اقتضای زمان
مصرع هر کسی پنجروزه نوبت اوست پیش ازین اگر صاحبی و تفرقه
در میان بود الحال آن برطرف است پس خطبه بنام خود خواند و بپادشاهی
پیش وی ایستادن از حزم بسیار بعید است احتمال کلی دارد که اکثر امرا
و دولتخانه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که باعث ضرر گردد از آن متوان نمود نظر به
برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او
در همان سنوات بر سبیل اجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تا بوت وی را

باحمد آباد بیدر بردند قطعه بیت ونیست مرنجان ضمیر و دل خوش دار ٭ که نیستی است
سرانجام هر کمال که هست ٭ ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل ٭ رواق و طاق
معیشت چه سربلند چه پست ٭ وبعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خاندان بهمنیه اسم
شاهی نیافته دولت ایشان بحکم خالق انس و جان سمت انقراض پذیرفت و رایات
شاهی پنج فرقه در نظر خلایق جلوه گر گشت نظام شاهیه عادلشاهیه قطب شاهیه
عماد شاهیه برید شاهیه درینجا مولف عرضه میدارد که چون حکایت اوایل
جلوس حسن کانگوی بر سریر حکمرانی بزور طالع همایون و وقوع بحث و گفتگوی
منجمین حاضر و طوریکه سابقاً سمت نگارش یافت بملاحظه ناظرین گذشته
لهذا نقلی که صاحب تاریخ فرشته از ملا داود بیدری نوشته در تضمین ذکر آنرا
بی مناسب ندانسته مسطور میسازد که ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین
چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریعة سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی بکرات و مرات
در مجلس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر سلطان علاء الدین را ان ساعت که
ما اختیار کرده بودیم مرتکب شده خطبه بنام خویش میخواند بهتر بودی این خبر بسمع سلطان
علاء الدین رسیده اندیشه مند شده هر دو فاضل آگاه را در خلوت خواند و
از ایشان سبب تاسف استفسار نمود چه که مرآئینه خاطرش بصور وهم عکس پذیر

شده بود که از تاثیر آن ساعت که منجمان هندی اختیار کرده بودند نقصی و خللی در بنیان
سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی دکن باو قرار نخواهد گرفت درین صورت
صدر الشریعت میر محمد منجم ایمنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه
بخاطر شریف خطور کرده چنان نیست سبب تاسف ما از راه دیگر است سلطان
پرسید که آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال و اجرام فلکی چنان معلوم ما گشته
که دران ساعت که حضرت بر تخت نشسته از تاثیرش عدد پادشاهان این دودمان
بهیجده نخواهد رسید و بصد سال هم بدولت نخواهد کشید و آن ساعت که ما
اختیار کرده بودیم هفتصد سال پادشاهی درین خاندان بماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد
و احفاد پادشاه کشور گیر بر اورنگ دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین از شنیدن
این سخنان مطمئن گشته صدر الشریعه را بنسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم را
بمنصب قضای عسکر سرفراز گردانید مولف این حکایات بو العجب میگوید که
بعد از یکصد و هشتاد و پنجسال و نه ماه و ده روز دولت آل بهمنیه منقرض بر طرف شد
و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علوم
نجوم ظاهر شد که عدد سلاطین هنوز به بیست نرسیده بود و صفت اخذ تا بدیر پیوسته

ز ظلم

ای بسا حکمهای روشن و راست	همچو الهام و وحی بی کم و کاست
که جهد از زبان اهل نجوم	صدق آن عاقبت شود معلوم

انجام در ذکر گذشتن سلاطین بهمنیه و بریدیه ازین دهر ناپایدار و گذاشتن ملک و مال دنیای بی اعتبار

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که بعد از سلطان کلیم الله هر یک
از امرای عظام در محال خود اسم سلطنت و خسروی بر خود گذاشتند چنانچه ملک
نظام الملک احمد شاه بحری در ولایت جنیر و دولت آباد علم استیلا افراخته
دار السلطنة احمد نگر را بنا نهاده مقر سریر سلطنت ساخت و خطبه و سکه را
بنام خود زیب و زینت داد و در ممالک بیجاپور و مرج و کوکن و توابع آن
اسمعیل عادلشاه که بوفور لشکر و سپاه خویش را از سایر سلاطین بیش میدید
بیجاپور را دار السلطنت خود ساخته رایت استقلال باوج افلاک برافراخت
و همچنین سلطان قلی قطب شاه همدانی بدارائی و فرمان فرمائی بلاد تلنگانه اشتغال
داشت بتعمیر قلعهٔ گولکنده پرداخته دار الملک خود گردانید و اعماد الملک در برار

علم شاهی بکره اسیر رسانید ایلچپور را مستقر سریر عزت ساخت و علی برید شاه
مجموع خزاین و دفاین و اسباب حشمت سلاطین بهمنیه را با دار السلطنت بیدر
در قبضه تصرف خود آورده در سنه ۹۴۹ هجری اسم شاهی و رسم صاحب کلاهی را
آشکارا گردانید علی برید شاه لقب خود کرده و اصل سلطنت او و بسیاری از ممالک
تلنگ مثل دونلی و کرور و قلعه میدک و ازین کهیره و کوهیر بتصرف
قطب شاهیه و قلعه کلیان بتصرف عادلشاهیه و اوسا و اودگیر و قندهار بتصرف
نظام شاهیه رفت و مدت سی و هشت سال سلطنت بیدر راند و در
سنه ۹۶۲ هجری حصار دور قلعه بیدر احداث نموده در مدت سه سال
باتمام رسانید چنانکه درین عصر نامش قلعه حصار است طول قلعه حصار
از شرزه دروازه تا فتح دروازه چهار هزار و پانصد درعه بادشاهی است
طرفیکه بلندی کریوه است خندق نیست و جائیکه زمین مسطح است یک خندق
دارد بلندی دیوارش دوازده درعه القصه علی برید شاه در سنه ۹۸۶ باجل
طبعی با شدت حدت ادویه باهیه درگذشت آسوده در بهشت
ماده تاریخ فوت اوست و گنبد عالیشان او بیرون شهر بر سر راه
شارع عام خانه پور واقع چنانچه بذکر گنبدهای سلاطین بهمنیه و بریدیه مذکور

خواهد شد الغرض او را دو پسر بودند ابراهیم و قاسم اولاً ابراهیم قایمقام پدر شد
و هفت سال بحکومت گذرانیده و در سنه ۹۹۴ درگذشت بعد از ان چون پسر
نداشت ارکان دولت بریدیه برادر کهترش قاسم برید ثانی بن علی
برید شاه را مسندنشین حکومت بیدر گردانیدند مدت سه سال
و چند ماه کامران مانده در سنه ۹۹۸ ازین جهان رخت هستی بربست چون او
درگذشت پسرش علی برید ثانی مسندنشین گشت و مدت سیزده
سال بحکومت بیدر گذرانیده سنه ۱۰۰۱ باجل طبعی عازمیت بصوب عالم آخرت
برافراخت بعد از ان امیر برید ثانی بر تخت جهانبانی قرار گرفت و مدت
نه سال کامرانی کرده و از دست میرزا علی نام جوانی از اقوام خود که بر وی خروج
کرده بود بطرف بهاگ نگر عرف حیدرآباد روی فرار نهاد بدانکه علی
برید که ثالث سلسلهٔ بریدیه بود و چون از شرایط اطاعت گردن پیچید رقم
مالک و دولت بهمنی بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر خود کشید چنانکه تخت
گذارش رفت لاجرم باندک زمانی شامت این افعال شامل حال او و اولاد
گشت و سرپنجهٔ انتقام ذوالجلال والاکرام باطل جاه و جلال امیر برید ثانی بسبب
سلطان کلیم الله بهمنی که از دست مخالفت این قوم زشت بعد صعوبت سفر

بدار القرار آخرت رفته بود در نوشت

نظم

چو از لوح دل شست نقش وفا | بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا کن بهر که ولی نعمت است | که در بیوفائی بسی زحمت است

بعد از آنکه میرزا علی متصرف دولت بریدیه شد و دوازده سال برفعت و سروری وابهت برتری گذرانیده در آخر عهد دختر خود مسماة بزرگی بیگم صاحبه را بعلی نام پسر آغوشی ابراهیم عادلشاه بیجاپوری بوصلت داده خود را بواسطه مطالبه پرگنه چیتگوپه که در جهیز دختر خود پذیرفته بود بمهلکه فنا انداخت تفصیل این اجمال آنکه چون میرزا علی بعد از این نسبت با وصف انقضای مدت متمادی در ادای جهیز مضایقه نمود و ایفای وعده نساخت ابراهیم عادلشاه بجانب بیدر لشکر کشید و بدیهاست سرحد چیتگوپا فرود آمده ایلچی فرستاد که اکنون اگر حسب وعده بادای جهیز ملتزم شوی و با من صلح [illegible] نمائی دست تعرض از ولایت بیدر کوتاه کرده شمشیر [illegible] الغرض [illegible] الا

نظم

به قتل بسر بهادران پولادسم باتش فشان خنجر آبدار		کنم تا بسر برید را از استخوان گرم ازان بوم وکشور برآرم دمار

چون این پیغام بسمع میرزا علی رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چندان غبار ادبار پرده دیده آن عهد شکن گشت که صورت وخامت آن در آیینه روزگار ندیده بی تامل بقصد مقابله ومقاتله بصوب شکارگاه کمتهانه که موضعیست متصل بیدر وبلطافت هوا وعذوبت ماء موصوف است شتافت وآنجا را فرودگاه عساکر ادبار مآثر خود ساخت عادلشاه با تجمل تام وتحمل ما لا کلام بروی شبخون زده اورا از بالای ساحل تالاب کمتهانه اسیر کرده به لشکر خود برد وقلعه بیدر را متصرف گشته مقضی المرام بازگشت ومیرزا علی را مع قبایل وعشایر در بیجاپور مقید کرده او بعد از ان محبس ازین جهان فانی درگذشت

	رباعی	

هر کس که بهانه ازین دیر فنا باقی نبود کسی به عالم ابدا		شد عازم آنسرای جاوید بقا غیر از احدی که نیست اورا همتا

سلسله بریدیه که هفت تن بودند از اینجا منقطع ومستاصل گردید بفضل الله

ما شاء و یحکم ما یرید

مقاله اول در بیان وضع ایالت ملک مرجان و تسلط عالمگیر بادشاه غازی و فتح قلعهٔ بیدر

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه چون میرزا علی برید فرزندی ذکور نداشت
الا همان دختری که پیش ازین صورت نگارش یافت که با پسر ابراهیم
عادلشاه منسوب بود ابراهیم عادلشاه خواست که از طرف عروس پسر
خود نایبی مملکت بیدر مقرر سازد لهذا مرجان حبشی که او را در عهد طفلی
سید شمس الدین سجاده نشین اولاد سید شاه خلیل الله بت شکن نذر ملک
برید گذرانیده بود و بهنگام عروسی در جهیز دختر رفته بود هشیار و کارآگاه
انگاشته به نیابت خود و هم او را مختار سرکار صوبه احمدآباد بیدر نمود تا
در سنه ۱۰۳۶ هجری ملک مرجان حبشی بر حکومت احمدآباد بیدر فایز گردید
و باین سبیل سی و نه سال بحکومت خود سری و سروری گذرانید چون در آن
ایام شهزاده اورنگ زیب عالمگیر به نیابت پدر خود شاهجهان بادشاه

بصوبه‌داری دکن مأمور شد و در دولت‌آباد نزول اجلال فرمود و بجائیکه کهرکی
نام موضع بود در سنه ۱۰۶۸ هجری شهری بنام خود موسوم باورنگ‌آباد آباد
نمود چنانکه لفظ خجسته ۱۰۶۸ تاریخ بنای اوست همواره بر ملک مرجان
لشکرکشی میفرمود ملک مرجان هرگاه از استیلای لشکر جلالت‌آئین شهزاده
زبون آمده مبلغ گزین داده صلح میکرد تا آنکه در سنه ۱۰۶۶ هجری اعلام خاصه شهزاده
اورنگ‌زیب باستیصال او بحرکت آمده بتاریخ بست و چهارم
ربیع الثانی سنه مذکور بر قلعهٔ بیدر محاصره ساختند و ملک مرجان متحصن
گردیده بگلوله‌های توپ و بان مدت بست و هشت روز بمدافعه لشکر قهرمان
هندوستان پرداخت چون مورچال میرجمله معظم خانخانان نزدیک فتح
برج رسید و از ضرب متواتره برجی که بسمت مغرب واقع است
شکست و مورچال میرجمله بحسب یورش نزدیک آن برج پیش رفت
ملک مرجان اینطرف برج غار عمیق و وسیع کنده آنرا از بان و حقه‌های بارود
مملو ساخته باین اراده آماده گذاشته بود که هرگاه بیرونیان حمله آرند آتش زده
جمله‌آوران را بسوزانند دران اثنا از غرائب اتفاق اینکه از استیلای بیرونیان
ملک مرجان با هشت پسر و خاصان خود بران برج برآمده بضرب توپ و بان

بمدافعه مشغول بود اتفاقاً بانی از بانهای قلعه‌گیان از دیوار خورده در انبار باروت
افتاد و دفعتاً اشتعال یافته ملک مرجان با دو پسر و جمعی از خاصان
که بالای برج برآمده بودند سوختند چون رمقی از جان باقی داشت بر دوش برداشته
بقلعهٔ ارک بردند و فوج اورنگ زیب بفراغ خاطر از راه همان برج
اندرون قلعهٔ حصار آمده تورس دروازه را که درین ایام فتح برج نام دارد
شکسته سواری پادشاه اندرون قلعهٔ حصار آوردند پسران و متعلقان
ملک مرجان حیات خود را مغتنم دانسته دروازهٔ قلعهٔ ارک را بسته
اندرون نشستند و زبان بامان کشادند اورنگ زیب بآنها بشفاعت
مقربان درگاه امان داد و روز دویم ملک مرجان جان بجان آفرین سپرد جنازهٔ اش
بیرون شهر بدرگاه حضرت مخدوم حبیب صاحب قدس سره مدفون گشت
اخلاف ملک مرجان مقالید قلعه را بملازمان درگاه پادشاه سپرده بیرون
خرامیدند بیت چنین است آئین گردنده دهر که بخشد بمهر و ستاند بقهر

بیان مبادی احوال قلعه‌داران شاهی و کیفیت تغیر و تبدل حکام و عمال آصف جاهی

بعد از وقوع این فتح اورنگ زیب در بدایت حال افتخار خان را به نیابت
خود بقلعه‌داری قلعه محمدآباد بیدر گذاشت و سال و چند ماه بران قلعه کامران
ماند بعد از آن راهی حضور گردیده در سنه ۱۰۶۸ هجری تغیر شد و خان زمان الحاج اعظم
جهانگیری بقلعه‌داری بیدر سرفراز شد مدت پنجسال و شش ماه در انجا بسر
برده من بعد تغیر یافت مختار خان سبزواری در سنه ۱۰۷۴ هجری بقلعه‌داری
انجا مفاخرت اندوخت و دروازه‌های ذیل تعمیر کرده او ست

عبارت مندرجه بر دروازه نورس معروف بفتح دروازه

روز جمعه ۵ شهر ربیع الثانی سنه ۱۴ جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت
انجم جاه ملایک سپاه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر
بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه موافق سنه ۱۰۸۲ هجری بنوبت صوبه‌داری
کمترین بندگان مختار خان الحسینی سبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت

عبارت مندرجه بر دروازه شاه گنج

روز چهارشنبه پانزدهم شهر شوال سنه ۱۴ جلوس میمنت مانوس حضرت قدر

قدرت جم جاه ملایک سپاه ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب
بهادر بادشاه غازی موافق سنه ۱۰۸۰ هجری النبوی در صوبداری
کمترین بندگان مختار خان الحسینی السبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت

عبارت مندرجه بر دروازه تلگهات

روز دوشنبه ۲ شهر ذیقعده سنه ۱۵ از جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت
جم جاه ملایک سپاه ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر
بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه موافق سنه ۱۰۸۲ هجری نبوی در صوبداری
کمترین بندگان مختار خان الحسینی السبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت
و بعد از آن بصوبه داری مالوه رفت میر بهادر نام پسرش که بعد پدر بخطاب
ارثی مختار خان سرفراز شده به نیابت قلعه بیدر مامور گشت بطریق
والد خود دروازه قلعه ارک را با آهن پاره مستحکم کرد این عبارت
بر دروازه مذکور یادگار ایام اقتدار اوست

عبارت مندرجه بر دروازه قلعه ارک اعنی شرزه دروازه

روز چهارشنبه ۲۷ رجب المرجب سنه ۲۹ جلوس میمنت مانوس قدر قدرت جم جاه
ملایک سپاه ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطنته موافق سنه ۱۰۹۳ هجری نبوی در صوبداری کمترین بندگان
جان نثار خان الحسینی السبزواری این دروازه صورت اتمام پذیرفت
بعد از آنکه عالمگیر بادشاه در سنه ۱۰۹۸ هجری قطب الملک تاناشاه را از
قلعه گولکنده مقید کرده به بیدر آورده در ماه ربیع الثانی در سنه ۱۰۹۹ هجری همراه
تاناشاه قلعه دار مزاور را به دولت آباد فرستاد و بعد مراجعت از آنجا
بصوبداری حیدرآباد مرخص شد و پسرش رستم دل خان به نیابت او کار
فرمای بیدر بوده او نیز بعد از یکسال و هفت ماه تغیر شده مدار المهام صوبه
حیدرآباد شد قلندر خان در سنه ۱۱۰۲ هجری قلعه دار بیدر شد او مخاطب
بجانسپار خان بود بعد از یکسال و چند ماه تغیر نمود اورنگ خان قلعه دار بیدر
شد چون او در گذشت پسرش قباد خان بجای پدر بقلعه داری بیدر بحال ماند
خانقاه دستگیر از ابنیه اوست چون او بصوبداری اودگیر منصوب شد
حسام الدین خان خلف نظام الدین علی ابن غیاث الدین آصف خان
بن آقا علا که برادر نورچشم بیگم است و مخاطب بحسام الدین خان بود

[illegible]

بنا کرده اوست چون وقایع نگار شاهی کیفیت موقوف نمودن لنگر باد شاه

به عالمگیر نوشت مشار الیه بعد سالی ازین خدمت معزول گشت و خان

زمان خان بهادر بقلعداری بیدر افتخار اندوخت بعد چندی در اورنگ آباد

حضور طلب شده جلال الدین خان پسر فضل الله خان باین خدمت

اعزاز یافت که بهمان زودی در قلعه مذکور درگذشت پس ازان

سنواز خان بن حسام الدین خان در سنه ۱۰۸۶ الهجری بقلعداری بیدر

سرفراز شد در عصر قلعداری او شب پنجشنبه یازدهم رمضان سنه ۱۰۸۶ هجری

بر عمارت مدرسه که از بناهای وزیر جملة الملک خواجه جهان گاوان ملک التجار گیلانی

که شهرت او در اقالیم سبعه گاوان است برق افتاده مشتعل شد و نصف عمارات

مدرسه مع بسیاری از مردم اندرونی و بیرونی تلف شدند خراب شد تاریخ

اوست و بهمان سال تغیری او بوقوع آمد و بعد چندی بقلعداری او دیگر فراز

گردید او لادش بجاگیرداری او دیگر کامروا است راجا انوپ سنگه

[illegible]

چون بوجهه رکاکت قوم گفتگو منجر به نزاع شد و راجه مذکور که کلید قلعه بدستش بود
روزی هزاری مذبور را بگشت جمعیت سیبندی احتشام ازین معامله تلخ کام شده
باراده انتقام مسلح و مکمل گشته به پای قلعه رسیدند راجه دروازه های
قلعه را که بسته گشت آنجا به زیر فصیل قلعه طرح مورچال انداختند او را محصور
ساختند بعد ازین واقعه راجه چندر سین بوندیله با پس فوجیت از بهالکی جمعیت
نمایان باستمداد او فرستاده و دهلی دروازه که مسدود بود کشاده او را
از قلعه بیرون برد چون قلعه خالی شد و کسی قلعه دار نماند جمعی از هزاریان و سهکو نیت راو
وسیکه و مردم بیدر بشهر دهلی نزد محمد شاه بادشاه مستغاثی شدند از پیشگاه
سلطنت میر کلان خان که داروغه گرز برداران و حافظ باشی بارگاه اقدس
بادشاهی بود بقلعه داری قلعه بیدر ترخیص یافت خان موصوف بتاریخ سیوم صفر
سنه ۱۱۳۴ هجری داخل بیدر شد و مدت العمر بقلعه داری آنجا کامران ماند در عهد
قلعه داری او در سنه ۱۱۳۶ هجری تالاب قصبه کهتا ... از شدت باران که تا یکماه
تسلسل داشت بشکست و آبش در نهر مانجره افتاده طغیانی کرد و در رود مانجرا
آمده بسیاری از دیهات سواحل را در سیلاب حوادث برد القصه
میر کلانخان در جنگ نواب آصفجاه بر ملک دکن تسلط یافت طرح مصاحبت

ذو الفقار ... ده ... و ... برآمده بیرون ... محصوری ... نواب قاضی ... برآمد میوه فروش ...

ومساحت نموده رجوع گشت صبیہ شریفش کالی بیگم صاحبہ بہ قیام الملک پسر میر کلان خان منسوب شد بعد چندی چون ضعیف تر بود باجل طبعی در قلعۂ مذکور درگذشت و در جوار درگاه محمد ملتانی صاحب مدفون گشت و در این عصر ہشت محال سرکار صوبۂ احمد آباد بیدر مشتمل بر شش سرکار کہ پائین ممالک مرہٹہ و کنڑہ و تلنگ باین تفصیل واقع شده

۱ سرکار صوبہ محمد آباد بیدر		۲ سرکار فیروز گڈه اہگر
۸ محال		
پرگنہ حویلی	پرگنہ حسن آباد	
محال	محال	
کاریبونجی	جھنکوپہ	
محال	محال	
بہالکی	نڈور	
محال	محال	
آوراد	اکیلی	
محال	محال	

۳ سرکار مظفر نگر
۴ سرکار نادیر
۵ سرکار اکلکوٹ ... در طرف ...
۶ سرکار کلیان

تا اواخر عهد برید بعد خرابی های بسیار در تصرف امیر برید ثانی و پایان
عهد ملک مرجان باقی بود بعد از آن اورنگ زیب بهادر متصرف
گشت چنانچه در دفتر پادشاهی ثبت است و انتظام آن متعلق قلعه دار آن
بیدر میماند بعد از آن بعضی محال که عبارت است از بهالکی و چنکوپه باشد
بتصرف راجه چندرسین و پسرش راجه رامچندر بود و در عصر نواب
آصف جاه پرگنه کارموگی مع نصف پرگنه چوپلی بیدر در جاگیر پاندریه بار فته
و نیز شانزده موضع دیگر از پرگنه چوپلی بتصرف میر فتح الله خان جد امجد
میر صفی الله خان بقیه دیهات پرگنه چوپلی مع پرگنه حسن آباد در تصرف
قلعه دار بیدر ماند و چون قیام الملک که بعد وفات پدر بخطاب ارثی میر کلان خان
سرفراز شده بود بعلاقه دامادی نواب آصفجاه در حیدرآباد میماند قلعه بیدر بنیابت
او به محمد واصل خان که از پرورده های میر کلان خان مرحوم بود مفوض گشت و بیشه
واصل گنج در سنه ۱۱۴۳ هجری آباد کرده اوست او را شاه گنج نیز گویند خان مذکور
دلاور و سپاه پرور بود چون مخارج زیاده از مداخل داشت اکثر اوقات
بتاخت دیهات اطراف می پرداخت لهذا نواب آصفجاه در ۱۱۵۰ هجری
میر مقتدا خان را با چهار هزار سوار و چند پیاده جهت تنبیه نافهمی و ستیزه کاری او

روانه فرمود از طرفین چند پاه زد و خورد ماند آخر الامر نواب آصفجاه خود بدولت و اقبال
از اورنگ آباد تشریف فرمای نواح بیدر گردیدند و اصل خان دست در دامن
عجز و انکسار زده از راه امان طلبی بیرون قلعه آمده بملازمت پیوست و بجاگیر جاگیر
وغیره دیهات پرگنه اکیلی و فوجداری حسن آباد سرفراز شد و میر مقتدا خان در
سنه ۱۱۵۹ هجری قلعدار بیدر گردیده زیاده از پنجهزار احشام و سوا همراه نمود ا
چون آن ناعاقبت اندیش بهمان طریق قلعدار پیش دست بغارتگری محالات
اطراف کشاد و این خبر بسمع نواب قدسی القاب رسید باعساکر منصور نواب
صلابت جنگ متوجه سواد بیدر شدند آن کوته خیال محال دروازه های قلعه
بسته مستعد جدال و قتال گردید و تا یکماه از توپ رهکله جنگید بعد ازانکه لشکر آصفجاهی
خود را از دیوار قلعه گذرانیده دیورش برده قلعه ارک را متصرف گشت میر مقتدا
خان اسیر فوج فیروزی گردید و نواب مجاهد جنگ بهادر خان در سنه ۱۱[illegible] هجری بقلعداری
بیدر سرفراز شد و لشکر فیروزی اثر از آنجا نهضت فرموده در نواح اورنگ آباد
بمقابله مرهٹه رفت بعد از یکسال از آنصوب مراجعت نمود چون قلعه بیدر محل نزول اجلال
شد بتقاضای مصلحت ملکی ماه محرم سنه ۱۱۶۶ هجری برادر خود میر صلابت جنگ را در آن
قلعه محبوس و خود بر مسند ریاست جلوس فرموده تشریف فرمای حیدرآباد شدند القصه

مجاهد جنگ سیادتخان که از اولاد قلعه‌داران ریتی احمدنگر است بعد از سه سال بوجه انکار
قتل صلابت جنگ که بادشاهان ازین یک مصلحت صد خون کنند معتوب و معزول و علاءالدوله
بدیع الزمانخان نارنولی بجلدوی قبول الخدمت در سنه [illegible] الهجری بقلعه‌داری بیدر امتیاز یافت
چون در آنکار دلیری بکار برده بود بخطاب دلیرجنگ سرفراز شد و نواب صلابت جنگ شهید
در درگاه شاه محمد ملتانی قادری مدفون گردید تاریخ شهادت روز پنجشنبه ششم ربیع الاول
سنه [illegible] الهجری است و دلیرجنگ سه سال بقلعه‌داری آنجا بزشت‌ترین اخلاق گذرانید
بعد از آن بجزای عمل شنیع خود بامراض شدید مبتلا شده فوت گردید کالی بیگم
بخصومت بیدر منصوب شد و شوهرش میر کلان خان ثانی در سنه [illegible] الهجری حسب الحکم
بجاگیرداری قلعه کلیان بود کل کار انیها نمود و فرزندش ممتاز الامرا امیر نامدار بود
و مدت العمر یکسو است امیری درویشانه زندگی میسر نمود و آخر در قلعه کلیان در سنه ۱۲۳[illegible] الهجری
فوت شد خلف او میناصاحب بعد از آن محمد مرتضی خان بهادر خانی در سنه [illegible] الهجری
که از قوم فاروقیه بود دستار حکومت قلعه و قلعه‌گیان بر فرق نهاد و گویند در زمان
قلعه‌داری محمد مرتضی خان راگهو مرهته از پونه با فواج کثیر در نواح بیدر لوای کشش نموده
نواب قدسی القاب سیوم رمضان المبارک سنه [illegible] الهجری بقلعه بیدر تشریف آورده
تا یکماه زد و خوردی شدیدی درمیان ماند آخر بصلح انجامید همان سال محمد مرتضی خان

پس ازانکه هفت سال و کسری بقلعداری بیدر گذرانیده بود موقوف شده محمد غوث خان
المخاطب سیف الدوله نارنولی بقلعداری بیدر سرفراز شد مدت قلعداری سیف الدوله
و بعد فوتش سیف جنگ نجم الملک برادرش تا بست و چهار سال طول کشید
پس ازان چندی بر قلعداری آنجا جمعی کثیر حسب الامر جهانبانی بعزل و نصب گردیدند
اولا رکن الدینخان برادر شاه عبدالرزاق مشایخ نارنول که داماد نجم الملک بود
در سنه ۱۱۹۳ هجری آمده دو سال قلعداری آنجا کرد بعد ازان میر زین العابدینخان که
رفیق نجم الملک و داروغه دروازه شاه گنج بود دو سال و چند ماه بامر نیابت
قلعداری پرداخت بعد ازان باز شاه عبدالرزاق مذکور آمده سه سال و کسری ماند
وزان بعد رکن الدینخان بار دیگر آمده راتق و فاتق مهمات قلعداری گشت مشار الیه
در ضبط و راستی معامله دست رسی خوبی داشت در زمان اقتدار او گاهی نزاع فیمابین
متعلقان سندی و مهنار دست نداد و هیچ مباحثه و مناظره برنخواست چون در سنه ۱۲۰۳
از نجم الملک اقطاع دگلور کهیم منتزع گردید و او از آنجا در قصبه بیدر رسید
رکن الدینخان خود بخود از شغل قلعداری معذرت خواست و نجم الملک بجای ایشان
اختصاص یافت و حسن آباد ضمیمه اقطاع نواب صاحب نواب شمس الامرا بهادر
گشت و بجز چند دیهات در جاگیر او سپندی قلعه نماند از نتیجه آن چند روزی

جهان پناه نواب آصفجاه غلام مرتضی خان بعاملی آنجا آمد و نجم الملک از سر قلعداری
برخواست و دست برداشته تنخواه احشام از عامل فیلوری یافت و جز حفاظت
دیوار قلعه از حکومت آنجا کاری نداشت چون در سنه ۱۲۰۰ هجری سواری بندگانعالی
از سفر باگلکن معموری حیدرآباد رسید در همان آوان نجم الملک برطبق طلب حضور
غلام محمود عرف خیراتی میان را نیابتاً بقلعه بیدر گذاشته خود در حیدرآباد
شرف یاب ملازمت گشت و همدران ایام بسبب کاوش و مخالفت مشیر الملک
طوریکه مشهور است از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی رفت
بنابران تارامیان المخاطب بامین الملک برادر کوچک منیر الملک بن
غیور جنگ بن بشیر جنگ بوساطت و استعانت مشیر الملک قلعدار
بیدر شد در همان سنوات بندگانعالی متوجه قلعه بیدر شده بودند و اکثر از امکنه جات
قلعه ارک تشریف ارزانی داشته امین الملک بعد چندی در آن (?) بسبب ناخوشی
چنده المخاطب بماه لقا طوائف مشهور که سرآمد زنان مغنیه درگاه خسروی (?) بوده معزول
و نور محمد خان اورنگ آبادی که در آن ایام منصب لشکر گیری داشت بقلعداری
بیدر منصوب گشت آغا منور (?) چندی برین کار متمکن (?) نشسته بود که باز رایات سرکار عالی
روانه سفر کلبرگه گردید و بجای خود اکبر الدین خان نامی ساکن اورنگ آباد را نیابتاً

صاحب اختیار ساخت بعد مراجعت عساکر نصرت به حیدرآباد از سفر کهرله و ملاحظهٔ تماشای
منصوبهای فلکی مرشدزادهٔ آزاده المخاطب بعالیجاه گردون از حکم جهان‌مطاع باغوای
سداسیو ریڈی زمیندار سرکار میدک پیچیده مخفی و متواری بقصد خروج از بلدهٔ
حیدرآباد بیرون آمده نخستین در قلعهٔ اندول جوگی‌پیٹ رسیده اظهار بغی و عصیان نمود
بعد از آن شبگیر زده بر سر سدی عبدالله‌خان که از قصبهٔ کوهیر باتفاق لشکر خود حسب الامر
حضور بنابر صیانت قلعهٔ میدک بتعجیل میرفت اورا کشتند و از هر طرف تلنگانه
مردم شورانگیز و فتنه‌دوست امن‌دشمن بشورش درآمدند و از آنجا بخیال طعمه از
پیش شیر برون عربده‌کنان بقدم جسارت بپای قلعهٔ بیدر رسیده ایستادند مدهی رام
وجی سنگه هزاریان و ذاکر الدینخان نایب قلعه‌دار بیدر از راه نمک‌حرامی
با سداسیو ریڈی در ساخته باستقبال عالیجاه آمده بسعادت کورنش امتیاز یافتند
و قلعه را بایشان سپردند آنگاه از پیشگاه عالیجاه سیف الدوله نجم الملک مرحوم
از قلعه‌داری بیدر سرفراز گردید و از هر کدام اشخاص همراهی نوکران روشناس
فردا فردا بمحافظت برج و باره معین شدند چون این حقیقت بعرض اقدس نواب
قدسی القاب رسید یعنی بر خاطر مبارک گران آمده در همان ساعت بمیر عالم مرحوم
امر شد که درین کار بهادران دلاور شعار را باخود برده شعله در خرمن هستی معاندان

تیره بخت انداختند میر عالم مرحوم موسی رحمو و محمد عظیم خان کهانسی میان را سردار سه
فوج ساخته با چند توپ قلعه کشا بجنگ بر آمد از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده
کسان بسیار بقتل رسیدند روز دیگر شاهزاده دهلی دروازه کشاده بجانب اورنگ آباد
رفت چون آنجا هم نتوانست قرار گیرد لاچار تقدیر را موافق تدبیر ندیده بقدم
خضوع و خشوع پیش آمده اسیر لشکر فیروزی اثر گردید بهمان علت ناکامی تپ محرق
بهم رسانیده و اشان را حیدرآباد باجل موعود در گذشت جسد مبارکش در مقبرهٔ
حسن بیگ صاحب قدس سره مدفون گشت و ذوالفقار الدین خان قلعدار از خوف سرکار
چند سال بنوع فراری گشت باطراف ممالک محروسه سرکار عالی به پریشان حالی گذرانیده
بوادی عدم رفت القصه بعد از دو ماه و چند روز این واقعه خواجه منعم خان المخاطب
بمنعم الدوله از حضور اقدس بقلعداری بیدر آمد هر چند از ان قلعدار منوز پنجاه نگذشته بود
که بمرض فالج مبتلا شده از دنیا بدار البقا شتافت پس از ان راجه شام راج
رای رایان که بواسطهٔ مقید شدن رفتن مشیر الملک به پونه مختار کار و بار مالی و ملکی
سرکار آصفیه بود خانجهان خان داروغهٔ فراشخانه را به تشریف قلعداری مشرف
ساخت و خان موصوف حسینی بیگ را از جانب خود که خیلی مرد هوشیار بود
به نیابت مامور ساخت لاکن باندک عرصه هنگامیکه مشیر الملک از پونه فائز

حیدرآباد گشت نامبرده از قلعداری معزول شده میر الهی المخاطب احسن الدوله
یکه تاز جنگ بدستیاری مشیر الملک بر سر قلعداری نشست و خلف او میر اسد علیخان
بنیابت پدر خود در سنه ۱۲۱۴ هجری عز و منزلت یافت چون در سال سنه ۱۲۱۵ هجری
یکه تاز جنگ گو باجل موعود برحمت حق پیوست میر اسد علیخان باستماع رحلت والد
خود بحیدرآباد رفته بقلعداری و خطاب از یکه تاز جنگ مشرف گشته بازگشت
گویند اسد علیخان یکه تاز جنگ مرد شجیع دلاور و معامله فهم و کار آگاه بود و همیشه
با اهل علوم صحبت میداشت چون ضیاء الملک عرض بیگی برادر عموی او میر بقضای
الهی فوت کرد ضیاء الدوله که همشیره زاده اش بود و نفاق قلبی داشت باتفاق
قوت جنگ کمر عداوت بعزل او محکم بسته اورا از نیابت و دولخان افغان
مهدوی که عامل رگینه حویلی بیدر شده بود در مقدمات مالی تهمت بی اعتدالی متهم
ساخته معزول ساخت یکه تاز جنگ باعانت مهاراجه بهادر مدتها بهواپش
قرار و پس از آن بجاگیر موضع رتناپور قناعت کرده در جنگل گوڑه بگوشه انزوا
گذرانید امتداد مدت قلعداری یکه تاز جنگ بیست و دو سال و چند ماه الغرض
در عهد قلعداری یکه تاز جنگ مرحوم در سنه ۱۲۳۳ هجری راجه شامراج رای رایان
زیر حصار قلعه که الحال موسوم به تلگهات ست پیٹه اگرهارا آباد کرده و شکوفته [illegible]

چنانچه تا حال شهر آبادی مذکور پر زیب و زینت است و در هر هفته روز جمعه حسب معمولی
تمام بازار میشود پس از آن عمل خلیل صاحب المخاطب سید خلیل الله خان که امامیه
مذهب بود در سنه ۱۲۳۵ هجری قایم شد هرچند مشار الیه بذات خود صاحب فهم و فراست
بود اما چون تاج الدین خان مختار کاری او مداخلت تام داشت مردم از وی ناخوش شده
باتفاق یکدیگر بنا بر عزل مشار الیه مساعی جمیله بکار برده از خدمت منصوبه معزول ساختند
پس از آن نظر بهادر کلید قلعداری حاصل کرده داخل شد هرچند که مشار الیهم بذات
خود بد نبود ولاکن چون راجه چندر برهمن متصدی کار و بار او گردید نوبت دیگر
جمعی مردم خصوصا بعضی از زمینداران در دفع او کمر سعی محکم بسته در سنه ۱۲۵۴ هجری
از منصب قلعداری بر داشتند و در غره محرم سنه ۱۲۵۵ هجری قرعه قلعداری آنجا
بنام نواب میر حسن علی انداختند پس از سالی در سنه ۱۲۵۶ هجری راجه للجا رام
ماموریت حاصل ساخته تا سنه ۱۲۶۰ هجری مختار کار و بار قلعداری بود و بعد از آن در
سنه ۱۲۶۱ هجری لغایه سنه ۱۲۶۲ هجری ثابت علی عرف ابن صاحب این خدمت را
در عهده خود داشت من بعد از سنه ۱۲۶۲ هجری تا سنه ۱۲۷۰ هجری عسکری صاحب
قلعداری و جمعی عساکر را سرداری نموده معزول گردید بعدش ثابت علی عرف
ابن صاحب دوباره در سنه ۱۲۷۱ هجری لغایه سنه ۱۲۸۴ هجری بمدت دوازده سال

بالاستقلال خاطرخواه منصب قلعداری وحکومت سرداری گذرانید چنانچه گویند که
موسی الیه در زمان اختیار خود اکثر اشیای سرکاری را از ذخیرهٔ بادشاهی بوضع و
حالت خاص بهر جه خواست نمود وازینجا نظام قلعداری را ایام باخر رسیده در
ماه ربیع الاول سنه ۱۲۸۲ هجری از پیشگاه وزیر اعظم سرسالارجنگ مختار الملک
بهادر مدار المهام سرکار عالی وضع کار ممالک محروسه بضوابط و قواعد ضلعبندی
منتظم گردیده بهر یک ضلع از اضلاع جهت صلاح و سداد مهمات ملکی و
مالی چهار ده تعلقداران مامور گشتند دران زمان حافظ غلام مصطفی تعلقدار بیدر
شده بطریق قواعد جدیده اثاث کارگزاری پیش نهاده در سنه ۱۲۸۳ هجری بعلالت
جسمانی داعی اجل را لبیک اجابت گفته همانجا مدفون گردید پس ازان نواب وحید منور خان
بهادر که ارشد اکبر اولاد نواب حسن منور خان مشهور جنگ بهادر کاذرانی اند به تشریف
خلعت تعلقداری بیدر مشرف شده بعد مرور شش ماه بتعلقداری ضلع سرکار میدک
تبدیل یافتند وبجای شان ایشان را وسابق سررشته دار محکمهٔ مالگزاری سرکار عالی مامور شده
رسیدند موسی الیه در سنه ۱۲۸۶ هجری بجانب ضلع بیر تبدیل یافته نواب منصور یار جنگ
بهادر در اواخر سنه مذکور بتعلقداری بیدر آمدند و بعد یکسال از جهه ایشان مامور سرکاری
معزول و سید احمد منصوب شده تا اوسط سنه ۱۲۹۱ هجری به انجام کاری تعلقداری پرداختند

بوظیفه خواری صد روپیه ماهواری عازم حیدرآباد شد همان سال در ماه جمادی الثانی موفق
بشرف خدمت تعلقداری مشرف شده بنیاد تالیف این کتاب بنام نامی نواب مختار الملک
بهادر مدار المهام بندگانعالی متعالی ادام الله اقباله و زاد الله اجلاله که ملک و
آمینش از آفات ارضی و سماوی محفوظ و مصئون باد آغاز نهاد

مقالهٔ دوم در تفصیل بعضی از حالات مختلف و توضیح آثارات سلف

ف بیان بیدر و سوادی که … بیدر و اراضیه و

ف واضح باد که این بلده در وسط دکن واقع شده شرقی تلنگانه جنوبی کرناتک
غربی مرهته شمالی کهیواری که سمت برار است این بلده معمورهٔ قدیم و همواره
دار الملک راجه های دکن و دار السلطنهٔ سلاطین بهمنیه وغیره مانده است
و آبادی حصار و قلعه بر کوه وسیع و بلند موسوم بهمنی چبوترت واقع شده و اطراف
همه خوش آیند بوده چنانکه از دور در نظر ناظر از آثار قدیمه سراهای
عالیشان سابق و گنبدهای سلاطین فایق و مساجد و منارهای رسته بنوعیکه
پیش ازین حاشیه صفحه ۱۹۳ مرقوم در ساله موجب تعجب و مورث تحسین میگردد

و آب و هوای بیدر به اکثر امزجه معتدل و به بعضی طبایع بسبب ارتفاع سرزمین آنجا
در موسم سرما رطوبت پیدا میکند فامّا در طبیعت اهل آنجا که مزاج حارّه دارند
عموماً مفید می افتد خصوص باشخاص قوی و جوان مقوی دل و دماغ است در تابستان
بسبب صحرای بایر [?] و کوهستان حرارت گرما بیشتر است اوایل ماه تابستان
باد شدید می وزد و گاه گاهی در ایام بیج [?] ابری بر روی آسمان می آید و ازان اکثر
اوقات ژاله می ریزد که برای زراعت خطرناک میباشد و باران این صفحات
نسبت بممالک تلنگ کمتر و احیاناً اگر زیاده بارد فایده بخش فصول و اراضی است
امّا در فصل بارش گل و لای شود بحدیکه پای آدم و سم اسپ گل آلوده میگردد
و از عمده رودهای او گنگ دهر مانجرا [?] است که اکثر هنود آنرا گوداگنگا میگویند که
از کوهستان مغربی از سواد موضع ونجرکهیر [?] تعلقه پاتوده ضلع نلدرک بر آمده
شمالی این صوبه گذشته شرق رویه بالحاق و اتفاق آب های دیگر ممالک تلنگ و اوریسه
و بنگاله شده بدریای عمان میریزد و هر قسم غلات و حبوبات و فواکهات
درین سرزمین پیدا میشود خصوص پیداوار نیشکر سرزمین بیدر اکثر جاها
بهتر میباشد که بهمین سبب کاشتکار قند و شکر سفید ازان حاصل میکرداند
و ثمرات حلاوت آگین خصوص انبه و امرود و کنار که در شیرینی رشک شهد

و شکر باشد و عطریت خوش میدهد مشهور زمین قصبهٔ کوهیر من مضافات سند
و مصنف تاریخ فرشته گوید که خواجه جهان کاوان درین سرزمین کشتهای زعفران
و امرود و دیگر میوه های سردسیر کاشته حاصل کرده و در حوالی شهر اقسام مختلف
سبزیها آلات زراعت ایشان درین زمان طوریکه از نقشهٔ نشان الف
پیداست به بستن گاو و جاموش وغیره هنوز بحالت قدیمه خود برجاست
و کاشتکار آغاز درستی زمین فصل خریف قبل از دو ماه بارش و برای
فصل ربیع بعد در وال موجوده خریف می نمایند اولاً یکبار زمین را خویش کرده
مراجعت میکنند بعد چند روز بحیان حتی که شش هفت نوبت همین تکرار عمل میرود
تا زمین از کاه و خس پاک و صاف شود و حاصل فصل خریف زرت و حبوب گاه
که آنرا راله و ساوان و چهنا و کودرو و گوندو و ماش سیاه و سبز و کنجد سیاه و سفید و
دال تور و پنبه و مرچ سرخ و تنباکو و شالی آبی و مثله میباشد و ازین تمام اقسام غله بعضی
بدو سه چهار ماه بحمل رسیده بعد درو بخانه مزارع میرسد مگر دال تور بعد هشت ماه
بپختگی میرسد و مرچ سرخ درین عرصه دست یکبار یا بارآور شده چیده میشود و پنبه مثل
تور یا مقارن آن تیار میگردد و رمه گوسفندان در کشت برای تقویت زمین که از بول و
غایط آنها حاصل میشود می نشانند و هم قاذورات دیگر که آنرا باصطلاح خود کهات میگویند

شکل تبر
شکل داس

شکل بنڈی کتی
شکل شہ خار آنکہ براخار بندی آرند
شکل بنڈی خورد یعنی ڈولکہ
شکل سبد
شکل چاریس کشتہ جوار وغیرہ

شکل بکھر
شکل جنبو یعنی باگی
شکل دنتی ہا

لوحۂ نشان العجب بابتہ آلات زراعت متعلقہ صفحہ ۲۰۸
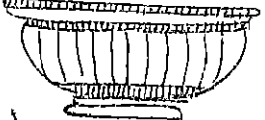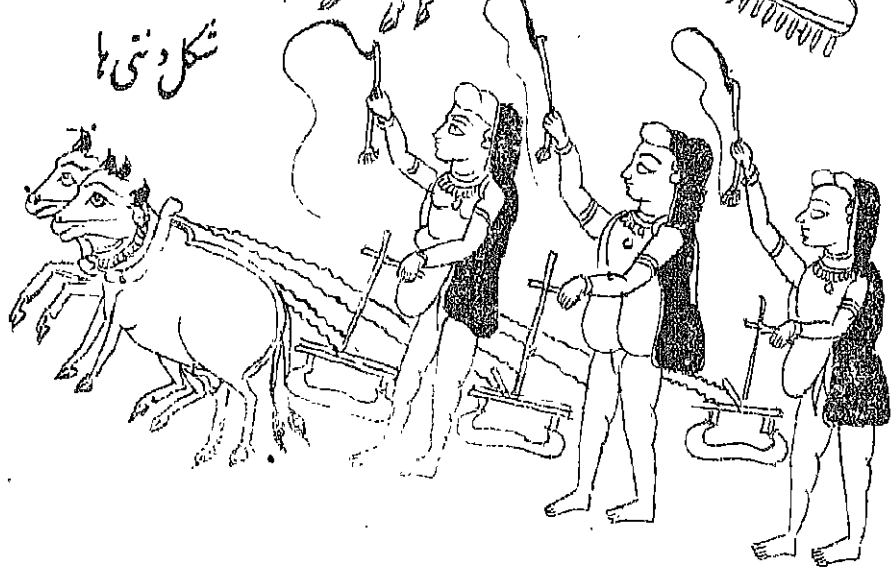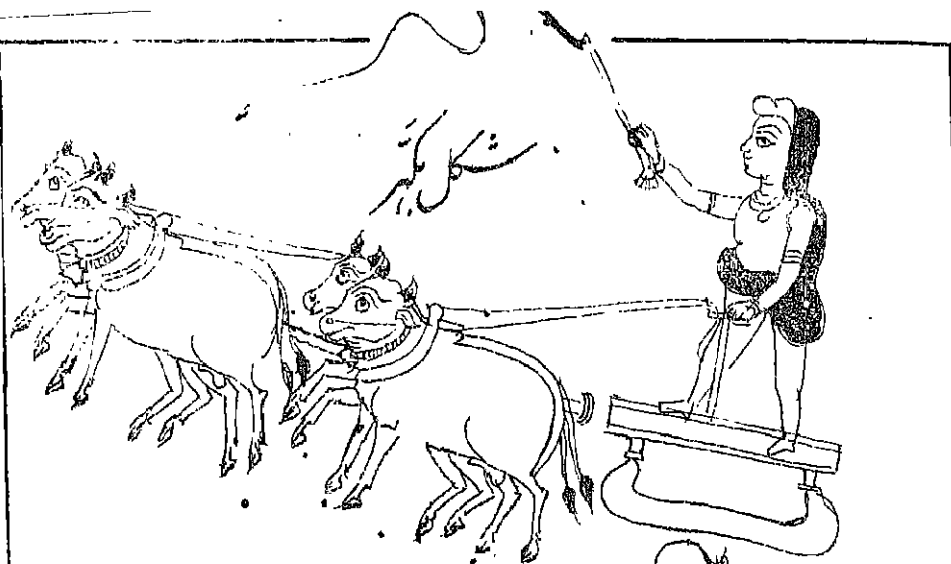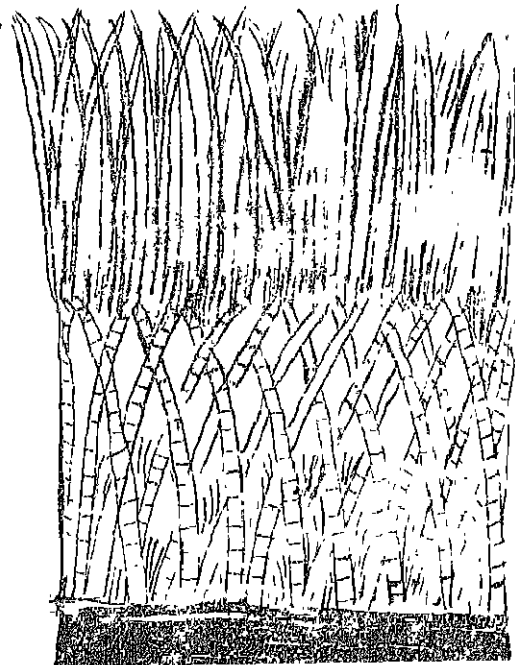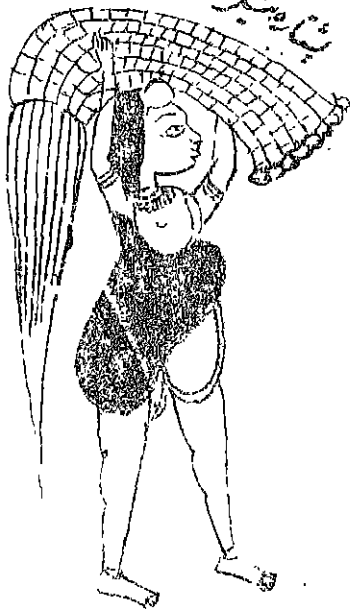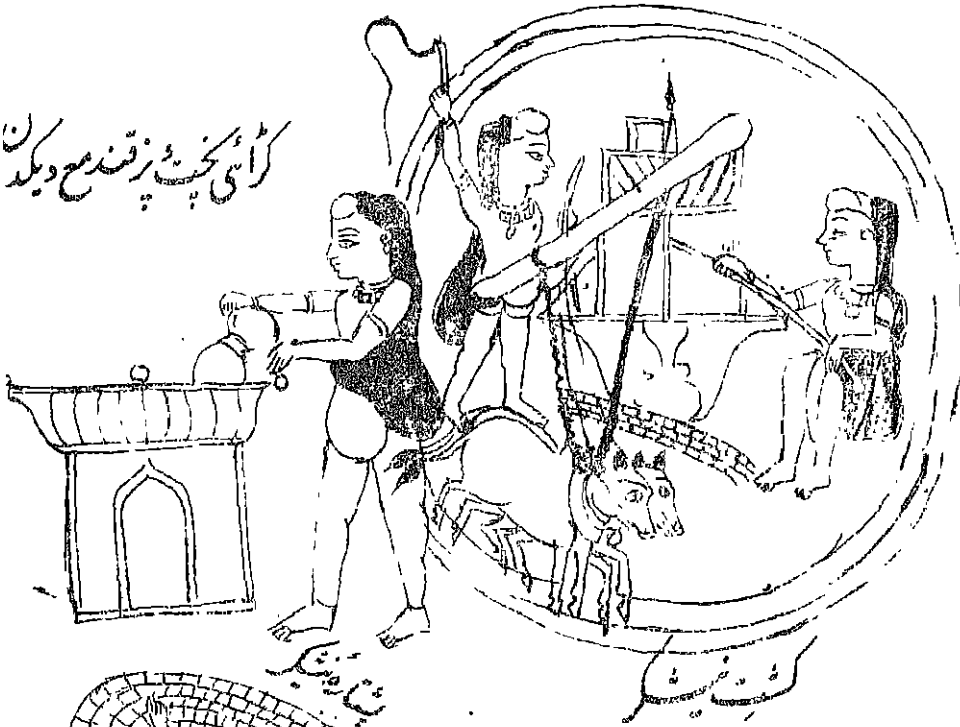
هر سال بمناسبت هر فصل بقدر ضرورت میرزند و در زمینکه جو و خشخاش میکارند آنرا ماگهه
میگویند تفصیل پیداوار غلهٔ هیچ این است زرت سفید و سرخ گندم لاکهه
بتانه عدس السی کرتر کشنیز کذر نخود تفصیل اجناس پیدایش باغات
نیشکر ادرک زردچوبه خردل خشخاش تنباکو حلبه وغیره تره و معدنیات
نفیسه اینجا غیر گل گیرو و گل سفیده که اکثر مردم آنرا خریده بعلاقه سرکار انگریزی می برند
احوال دیگر هیچ معدنی از اشخاص سابق و حال بتحقیق نرسیده و بسیاری مردم این ملک
از پنج زبان آشنائی دارند یعنی هندی و کنڑی و مرهٹی و تلنگی و گجراتی و عموماً
نسبت بمسلمانان فرق مختلفه هنود بیشتر صاحب دولت و مکنت هستند و فنون
زراعت و صناعت در همین قوم زیاده تر مروج و اغلب اهل اسلام بوظایف و مدد معاش
جدی و آبای خود که از شاهان متقدم بطور مشروط و غیر مشروط و خیرات حاصل کرده اند
بکفایت صرف اوقات خود میسازند اگرچه الحال بعضی از ان اراضی متعلق شان بوقوع
حوادث زمانه در تحت سرکار بخالصه شامل شده قدر قلیل از ان برای آنکس رد
کرده لاکن آنها بهمان قدر معاش و مقدار آن قناعت دارند و بگوشه از زوایای خمول
مستعار بپایان میرسانند فن صنایع اینجا مثل حدادی و نجاری و زرگری و معماری
و پارچه بافی وغیره همان قدیم الایام است بلکه اخلاف شان از اسلاف خود بانحطاط

بیان صنایع

آورده اند حتی در ساختن ظروف بیدری که قبل ازین امتیازی داشته است حالا ندارد
گذشته از نقره کوبی آن خوبی اول نیست چنانکه راقم در سنه ۱۲۹۲ هجری حسب الفرمان سرکار
خدایگان گلدان و غیره ظروف عدیده از اقسام مختلفه که وضع هر یک از اشکال مشتبه نقش
ب که نیکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام است واضح می تواند شد پیش روی خود ساخته
و همچنان نقره کوبی گل کاری تازه طرز که اینچنین کار بنظر صرف نقره و زر کشیر کمتر از دست
شان استعمال شده بود در غایت نفاست بعمل آورده بملازمان سرکار فرستاده
شنیده شد که از سرکار بجهت تحفهٔ ولیعهد ملکهٔ انگلستان که در همین سال بتقریب سیاحت
هندوستان تشریف ارزانی داشته بودند ارسال یافت چنانچه قطعهٔ تاریخ شان نزول
آن شاهزاده کیوان وساده در اقلیم هند میرزا نصر الله اصفهانی المتخلص بفدائی نوشته

قطعه

هزار و هشتصد و هفتاد و پنج ‌‌ ‌ ز سال عیسوی اکتوبر از ماه
ز لندن شد بهند آن شه که باشد ‌ پرنس آف ویلز برتانی شهنشاه
نگاهبد زامیرانش توان بل ‌ که تا بفزایدش بر عزت و جاه
جهان از سیر شد در هند خوشتر ‌ ندیده یادگاری تا بدین گاه

اشکال ظروف بیدری از قبیل گلدان وغیرہ کہ از ہر یک یک جا حسب نشان علیحدہ بعمل آوردہ عرض ستادہ شد وہو ہذا
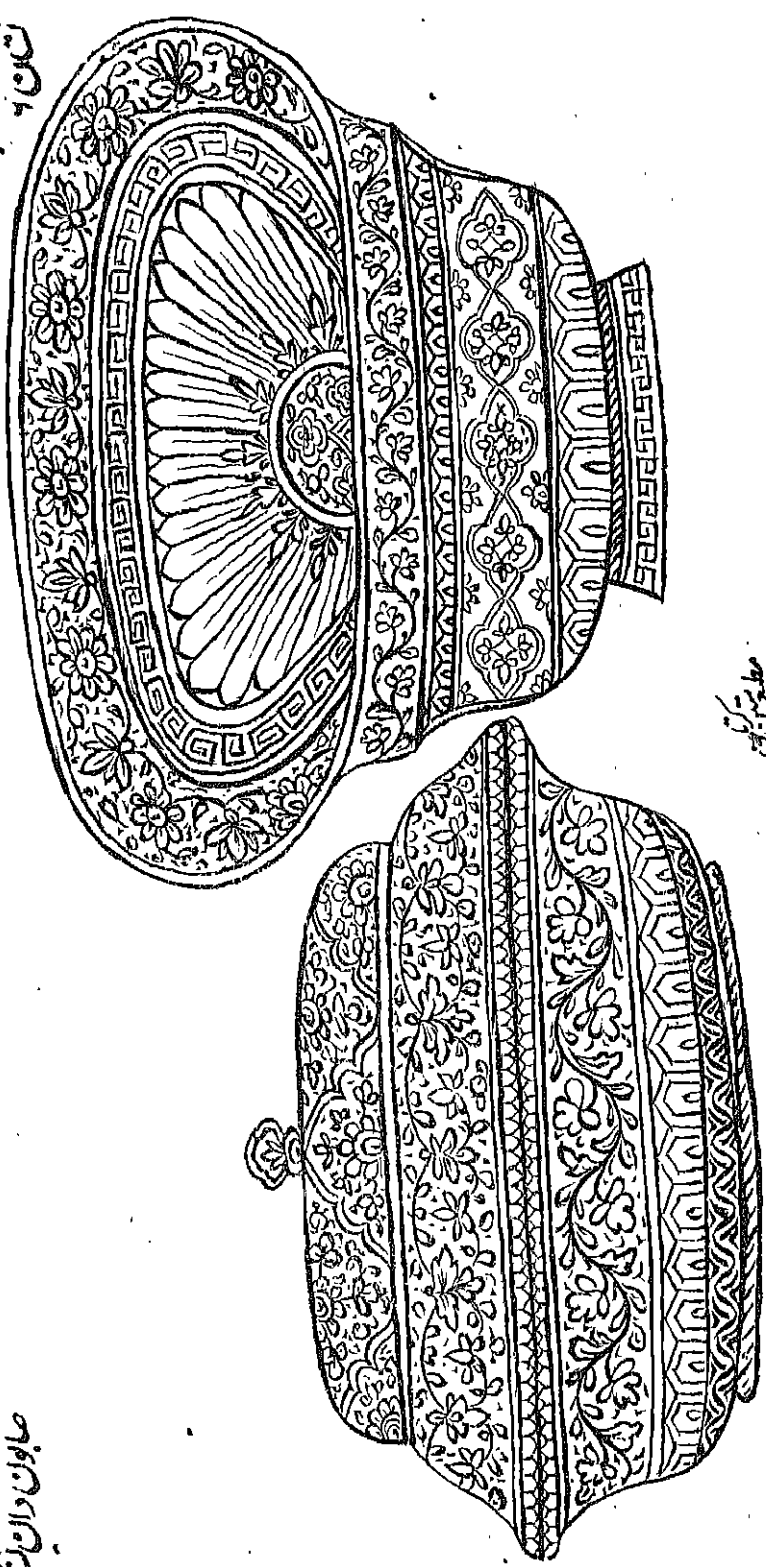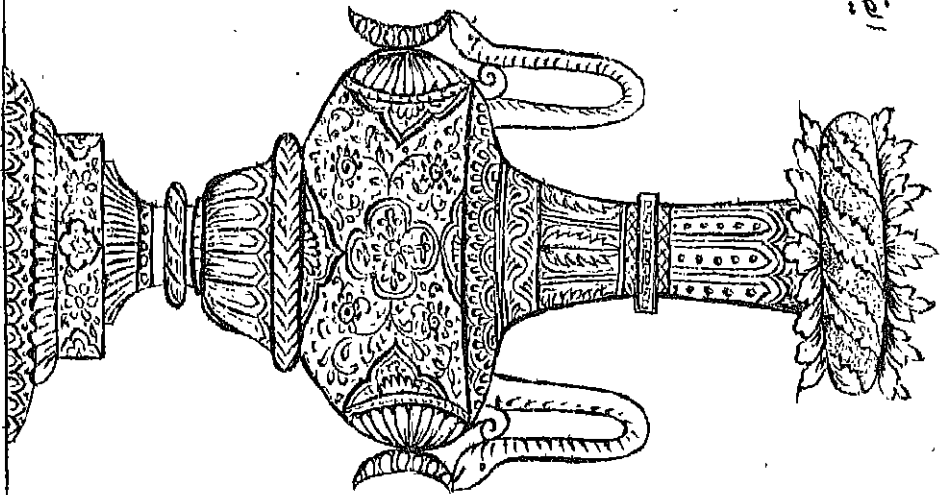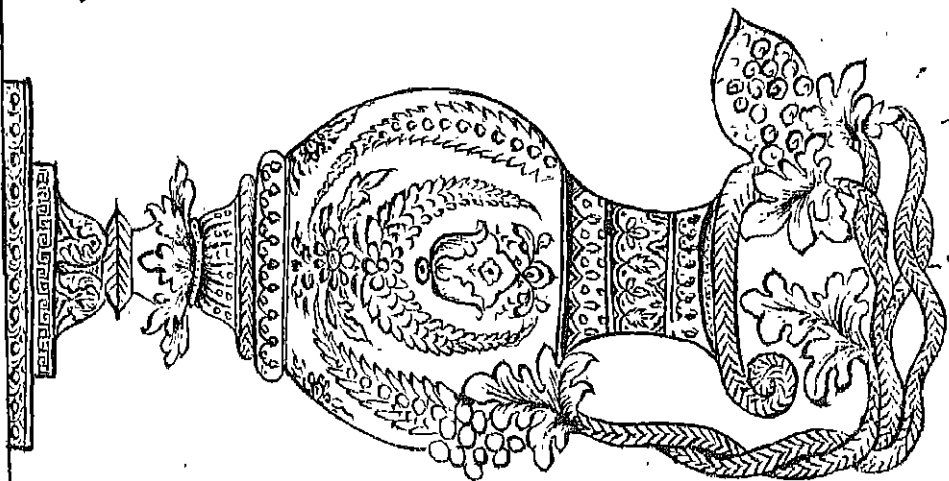
ایضاً نشان ۳
ایضاً نشان ۴

گلدان نشان یک
ایضاً نشان ۲

تابہ نشان ۵

بیسن دان نشان ۱ و ۲

فدای هندیان بینند گویند	بهبی کیا شان خدا کی واه ری واه
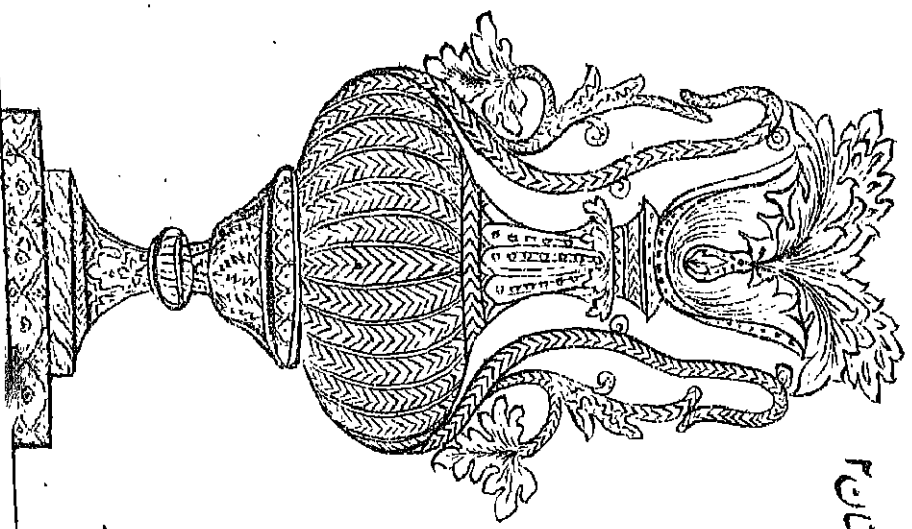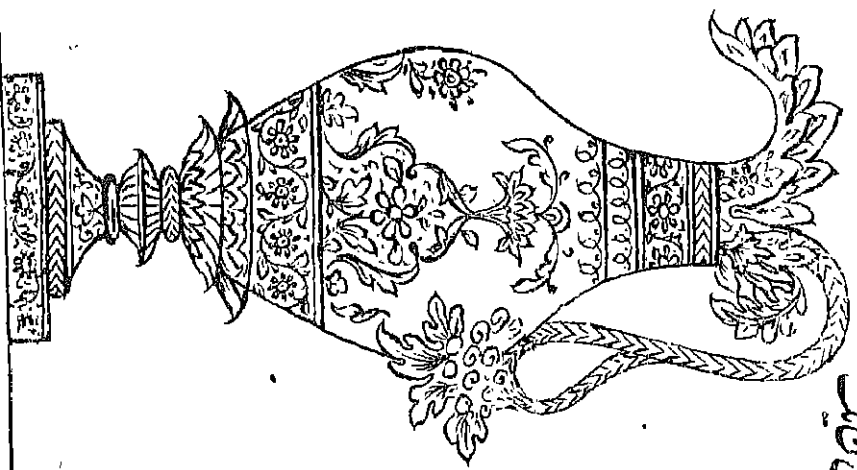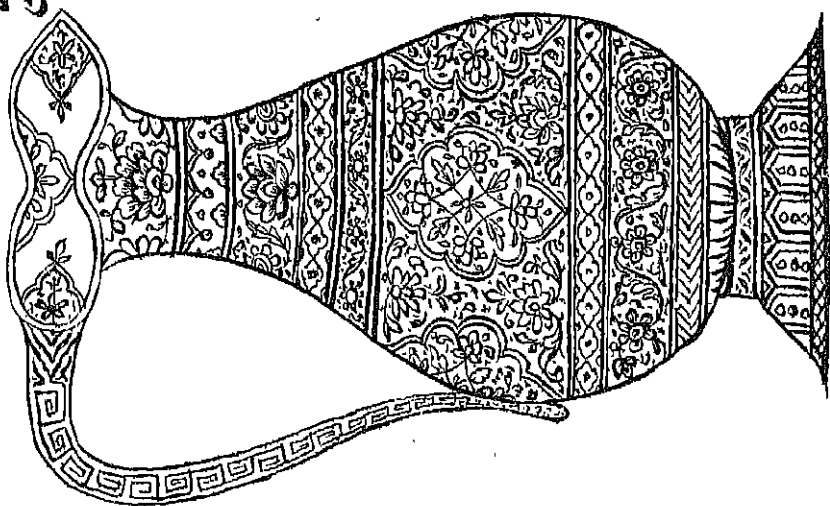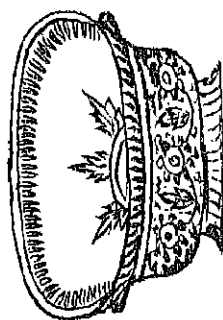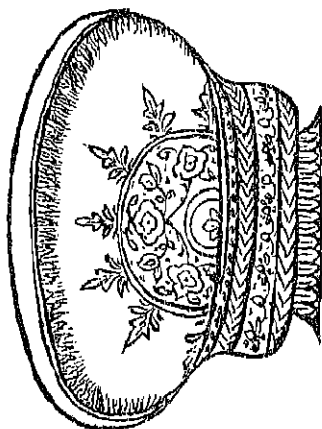
بالجمله طوریکه مرقوم شد اگر کسی پیش روحتی بوقت استعمال نقره پیشه وران را بکار
وا دارد و بطور خود تربیت کند نسبت بهجنس بازار اوستادی بکار برده از زر
صنعت بقدر امکان دریغ نمیدارند و آن چیز را بهتر و خوشتر بعمل می آرند
والا همیشه نوع تجارتی را که بشهرها و قری معتبری برند بخواهش خود کار میکنند غالباً
این سبب خالی از بیمایگی کاسب و خست طالب نیست بدین روش حقیقت
حال هر یک پیشه و پیشه ور را قیاس توان نمود ف در تاریخ قادرخانی مسطور است که
چون بعد از بهمنیه برید سریر آرای سلطنت گردید اکثری از عمارات پیشین آن سلاطین را
منهدم ساخت و باحداث رنگین محل و غیره خصوصاً بتعمیر درحصار لوای نام خود برافراشت
تبیین این مقال آنکه چون علی برید شاه از خوف حکام اطراف که بر بهی دولت برید سعی ها
داشتند و غالب قلعه جات اطراف را می تاختند بحفظ استحکام شهر و بفکر بقای نام خود
گردید روزی طبقات عالی و اعاظم اهالی بیدر را با طعمه انواع و اقسام متلذذ ساخته
و رعایت خاطر و احترام سادات و علما و اکابر شهر مرعی داشته سوال کرد که حفظ و حراست
مرده ها بهتر یا زنده ها همگی متفق اللفظ والمعنی اقرار کردند که احتیاط حیات زنده ها
نسبت با موات اولی است پس محضری بهمین مضمون حضار مجلس بمهر خود کنند را نیند آنگاه

همین عبارت بخط نسخ مندرج ست (صورت تحریر توپ واقع برج فتح لشکر اندرون قلعهٔ
ارک بر دهن توپ در طغرا منقش است بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از اندک فاصله این عبارت ثبت ست غلولهٔ پنج من و نیم سیر دارو یکمن و ده سیر اگر
خواهد که از ین زیاده بیدار و صافی کند دیگر ده سیر زیاده کنند) ایضا انا فتحنا لك
فتحاً مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر و یتم نعمته
علیك یهدیك صراطاً مستقیما و ینصرك الله نصراً عزیزا
در وسط این عبارت ست) توپ ظفر پیکر مسمی بفتح لشکر در زمان دولت اعلیٰ حضرت
عالیجاه میرزا شاه محمود المخاطب به همایون اکرم بر پدشاه خلد الله ملکه و سلطانه
فی التاریخ سنه ۹۸۸ فتح لشکر که ز سهمش دل اعدا حزین شد راست چون برق فرود آمده
بر روی زمین شد چون فرو دمید اژدر ی جنگ بود ما اژدهای که سر خصم فرو برد یقین شد
حروف مقطعات قرانی) الٓرٰ المٓصٓ الٓرٰ الٓرٰ الٓرٰ المٓرٰ الٓرٰ
الٓرٰ کٓهٰیٰعٓصٓ طٰهٰ طٰسٓمٓ طٰسٓمٓ طٰسٓمٓ الٓمٓ الٓمٓ
الٓمٓ یٰسٓ صٓ حٰمٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ حٰمٓ حٰمٓ حٰمٓ حٰمٓ قٓ
نٓ (کتابه ید الله) نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین فالله
خیر الحافظین هو ارحم الراحمین (ایضا بر دنباله) مظهر العجائب مجدد

عونًا لك فی النوائب کل هم وغم سینجلی برحمتك یا علی یا علی

الحاصل تفصیل تمامی توپ و آلات حرب و بیکار قلعه محمد آباد بیدر که در حین تالیف
تاریخ هذا موجود بوده اند بدین قرار است که اندرون قلعه بر برج و باره سی و هشت
ضرب است ازان بست ضرب توپ غیر قالب ریخته و دوازده ضرب قالب ریخته
و پچرسی یکضرب و رهکله سه ضرب و ریزه سه عدد و بیرون قلعه بالای حصار بلده
بیدر بر بروج و غیره چهل ضرب توپ بدین تفصیل که قالب ریخته شش و غیر ریخته
بست و پچرسی دو و غزنال دو و ریزه محمودی دو و رهکله پنج ضرب که جمله هفتاد و
هشت ضرب باشد باستثنای آنچه اندرونی قلعه ارک بوده است ف ازانجمله
گنبد سلطان احمد شاه ولی البهمنی قدس سره که موسس اساس دار السلطنه بیدر است
عرض و طول آن مربع بست و پنج بست و پنج ذرعه و چهل و پنج ذرعه تخمینًا ارتفاع منقوش
زنگارنگ و تحریرات طلای منقش غالبًا قریب هشت لک روپیه صرف تعمیرش
شده باشد بلا تعیین تاریخ بعد ختم هولی عید هنود عرس آن سلطان اقلیم گشت و مشهور
ازجانب اخبار برپا میشود و تکلف تمام با تمام ... بیست ... در آن روز
ازکثرت خاص و عام جا نباشد کسی را مجال حشر ... و هنود نظر باعتقاد فرقه
خود آنجناب را عالم هبوطی مانند علاوه ازین گنبدهای دیگر از اولاد سلطان موصوف

بیان بعضی ... و قلاع و اماکن ... برج محاور و محوطه ... ساخته

کہ مرۂ بعد اولی بر وسادۂ سلطنت این مملکت متمکن بودہ و بتوجہ شان معماران عدیم المثال و مہندسان صاحب کمال در نہایت ارتفاع و استحکام باتمام رسانیدہ اند حسب تفصیل جدول ذیل است

نمبر	نام گنبد	عرض	طول	ارتفاع	صرف تیاری	سنہ تعمیر	جای تعمیر
۱	سلطان احمد شاہ ولی البہمنی	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صللو درعہ	صہ لک	سنہ ۸۳۸	بیدر موضع اشتور
۲	سلطان علاؤ الدین شاہ ثانی	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صہ درعہ	صہ لک	سنہ ۸۶۵	ایضاً
۳	ہمایون شاہ	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صہ درعہ	صہ لک	سنہ ۸۶۵	ایضاً
۴	نظام شاہ	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صہ لک	سنہ ۸۶۷	ایضاً
۵	محمد شاہ بہمنی ثانی	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صہ لک	سنہ ۸۸۷	ایضاً
۶	محمود شاہ ثانی	صعہ درعہ	صعہ درعہ	صہ درعہ	الہ لک	سنہ ۹۲۴	ایضاً
۷	سلطان احمد شاہ ثانی	صہ درعہ	صہ درعہ	الہ درعہ	صہ ہزار	سنہ ۹۲۹	ایضاً
۸	سلطان علاؤ الدین ثالث	صہ درعہ	صہ درعہ	الہ درعہ	صہ ہزار	سنہ ۹۲۹	

نمبر	نام گنبد	عرض	طول	ارتفاع	صرف تیاری	سنه تعمیر	کیفیت
۹	سلطان ولی الله بهمنی	لو درعه	لو درعه	للو درعه	صـ هزار	سنه ۹۳۴ه	بیدر موضع اشتور
۱۰	سلطان کلیم الله بهمنی	عـ درعه	عـ درعه		صـ هزار	سنه ۹۳۴ه	ایضاً
۱۱	مخدوم جهان سلطان احمد بهمنی	عـ درعه	عـ درعه	صعـ درعه	للو لک		ایضاً
۱۲	محمد شاه ابن سلطان احمد ولی البهمنی	صـ درعه	صعـ درعه	صعـ درعه	للو لک		ایضاً
۱۳	زوجه سلطان همایون یعنی نرگس بی ملکه جهان	صعـ درعه	صعـ درعه	صعـ درعه	للو لک		ایضاً

گویند تیاری این گنبدها بعد انتقال هریک بادشاه بامر وایمای ولیعهدش بعمل آمده و
این کیفیت صرف از بیان خدمه باوراک رسیده و در رای راقم نسبت به اصلیت آن
شبهی باقیست نشا العهدة علی الراوی و کیفیت مقدار صرف زر که نوشته شده
آنهم بلحاظ بیان خدمهٔ آنجا بمطابقت قیاس بوده است لاکن تصدیق آن بطور واقع
تا وقتیکه از کتب تواریخ دریافت نشود غیر ممکن بنابراینکه کتب مشحون این خبر دستیاب

غیر مسیر بین التعارفست و این گنبدها تا سمت شرقی بلدهٔ بیدر بفاصلهٔ یک کروه
متصل موضع اشتور واقع و جای خوش فزا و تمامی خدمهٔ درگاه موصوف بهمه در آنجا
سکونت پذیرد و در آنجا سوای خدمه مسکن دیگری نمیباشد از آن یک دو گنبد بسبب کهنگی
و بعضی منهدم شده و باقی درست [ذکر گنبدهای بریدشاهیه] گنبدهای
بریدشاهیه بفاصلهٔ نیم کروهی غربرویه بلدهٔ بیدر بر سر راه موضع خانه پور واقعست
چنانچه پنج قطعه گنبدها بوده اند هر یک گنبد عمارت پخته و بهتر و عمده کار اول آن
گنبد علی برید عرض و طول شانزده درعه ارتفاعش زیاده از سی درعه خواهد بود و تیاریش
تخمیناً بصرف سه چهار لک روپیه گردیده باشد و این گنبد از چهار طرف کشاده نشست
رواق و محرابهای کلان دار و جای هوادار وسیع و خوش فضا است و بالای دیوار
گنبد هر گوشه جانب اندرونی این ابیات بحروف چینی بخط جلی منقش

ابیات

ای همنفسان تا اجل آمد بسر من — از پای در افتادم و خون شد جگر من
دی تازه گلی بودم اندر چمن باغ — امروز فرو ریخت همه بال و پر من

بند دوم

یاران و عزیزان سر خاک من آیند — از خاک بپرسند نشان و خبر من

گر خاک جهان جمله بغربال به بیزند حقا که نیابند نشان و اثر من

بند سیوم

رفتم بجهان جای که باز آمدنم نیست هم نیست امیدی که کس آید بسر من

عطار دلی دارم از دیده بخون غرق حقا که نیاید دو جهان در نظر من

بند چهارم

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشگفد نو بهار

کسانیکه از ما بغیب اندر اند بیایند و بر خاک ما بگذرند

بند پنجم

تفرج کنان در هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس

کرا جاوید ان ماندن امید ماند چو کس را نه بینی که جاوید ماند

بند ششم

دامن کشان که میرود امروز بر زمین فردا غبار کالبدش بر هوا رود

خاکت در استخوان رود ای نفس خیره چشم مانند سرمه دان که در و توتیا رود

بند هفتم

بانی این گنبد گردون مثال شاه فرخنده بر و نیک خو

مصرع آخر که تاریخ بناست — نام گنبد قبة الانوار گو

بند ششم — کتبه خواجگی شیرازی

شاه سریر مملکت دین علی برید — چون پیک نای دین و دون راز کف بهشت

آسوده در بهشت شد آمد ندای غیب — تاریخ فوتش آمده آسوده در بهشت

وبالای ابیات مذکور بخط جلی کتبهٔ آیت قرانی محلی نموده و بر تعویذ قبر که از سنگ سیاه یک پارچه تراشیده و صیقل وجلاد و دکش آیینه حلب گردیده بخط ثلث کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد الرسول الله منبط ساخت وسوای ازین بر گنبد اولاد و احفاد آن هیچ قدر تحریر نیست وبعد ازین گنبدهای دیگر بزرگوارن که هر یک در زمان خود مظهر کمالات بودند و مراقد و مشاهد شان مطاف جهان وجهانیان است خیلی ست از انجمله گنبد شاه ابوالفیض و نبیرهٔ شان که بر طاق گنبد این قطعه از سنگ سیاه تحریر است که صورت تاریخ گنبد

بوالحسن شاه دین و عارف حق — کز ولی و نبی سرشت آمد

حبذا گنبدی که مرکزاو — گوی نور است کز بهشت آمد

هاتف غیب گفت تاریخش — خاتم خواجگان جنت آمد

دیگر چوکهنڈی یعنی چار دیوار شاه خلیل الله بت شکن و درگاه سید السادات سید حنیف صاحب
که در سنه ۹۰۰ هجری بعالم قدس رحلت فرموده‌اند و همدر آنجا چشمه ایست معروف به چشمه
سید السادات مثل چشمه حیات که بهر پنجشنبه از قوم هنود و مسلمان خیل خیل رجال و
نسا و اطفال در آنجا بزیارت میروند و طعامهای لذیذ می پزند و در آب بنظر اوشان
غسل ها میکنند و بر میگردند دیگر روضه حضرت ابو الفتح شاه محمد شمس الدین الشریف
الملتانی القادری اندرون حصار متصل دروازه شاه گنج واقع تاریخ رحلت سنه ۹۳۵
غره شوال [قطعه تاریخ] بعلم معرفت در اهل عرفان شاه محمد شاه ملتانی کامل شد
بجستم سال تاریخ وفاتش ندا آمد بمولا گشت واصل ف برای اهل هنود هم چند
چشمه‌جات است یعنی چهره پاپاس و چهره فرح باغ و چهره سنگل تیرت که آب هر یک
بمقدار یکدرعه عرض و یا دو درعه عمیق مادام جاری ست و پرستشگاه موجود است
دیگر در موضع مالیگاؤن منمواضعات بیدر دیول مشهور بنام کهنڈوبا واقع
اگرچه دیول چندان توسیع و ارتفاعی ندارد مگر جای مشهور و بکثرت تمام مردم عوام
برای جاترای آنجا می آیند و انواع و اقسام تماشا و رقصندگی میکنند و بنظر ادای
رسم پوجا ز چوب کوبیده و نارجیل بران دیو میباشند و بعضی از جای خود تا مقام
دیول باعتقاد تمام آنقدر راه را بدم روی بخاک افتادن و برخواستن طی مینمایند

[illegible]

گهی که برمیدارند تا مدت دو ماه کامل جاتر امیباشد در ملک دکن همچنین جاترا جای دیگر دیده و شنیده نشد

ف اسپ بسیار و کره های خوب تو تیار تخمیناً یکهزار و پانصد راس گاه زیاد و گاهی کم جمع میشوند عمر اکثر کره ها کمتر از سه سال یعنی چهار ماهی و شش ماهی و یکساله و یکنیم ساله و ساله دو و دو نیم ساله بیشتر است و بعض زیاد و کمتر از همین ها بقدر خواهش خود هر کس میخرد و بعد نوم ماه پوس هندوی اسپ ها میرسند و بروز پاڑوا ماه ماگهه هندوی که آخر ماه قمری باشد غذای حیوانات بر خیرات پزند و آنرا باصطلاح خود بهنڈاره گویند بعد ازین خرید و فروخت اسپ موقوف میشود و افراس با قیمانده از جاترا بر آمده بمقامات مختلفه میروند و قبل از بهنڈاره هیچ اسپ از جاترا بیرون رفتن نمیتوانند و اسباب قسم پارچه و ظروف مسی و غیره اجناس بکثرت از آغاز جاترا دو ماه در معرض بیع و شرا می‌مانند و در اخراجات دیول خود آن موضع جاگیر است مقدمان موضع ملتزم ادای خدمت هستند و یک دیول بموضع خانه پور که سمت جنوب بید بمسافت چهار کروه معروف بسیار است نام دیو مارتنڈ بیرون می نامند از تاریخ چهتهٔ آغاز جاترا و تا الست روز هزار ها مردم در آنجا فراهم میشوند و یک حوض وسیع در آنجا واقع و چهار جا ابتدا

آب بوده است دوم جا موسوم بگای کُلهه تیرتی که آبش مادام روان است دیگر دو جا بنام دیوی وری بیهیرن تیرت است آبش تا نهماه یعنی از اساده ماه هندوی تا آخر ماه بهاگن روانی دارد منبع اش از جبال بمقدار یک جب عریض معاینه رسید برای اخراجات سدا برت ماهوار کهرپالی و نقارچی وغیره سالیانه مبلغ یکهزار و چهار صد و بست دو روپیه از سرکار مقرر است و متصل دیول مسجدی بحکم ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب تعمیر یافته مگر هیچ تاریخی که ازان سن احداث مسجد بادراک رسد نیست و همچنین یک دیولی بیرون دروازه محمود گنج المعروف به مسگل پیته که آن دروازه در زمان نواب ناصر الدوله آصفجاه مغفرتماب در سنه ۱۲۶۶ هجری بموجب حکم حضور پرنور بنام قلعدار این صاحب مفتوح گشته واقع صورت عبارت دروازه مذکور که ازان این معنی باستنباط میرسد این است [حسب الفرمان جلیل الشان اعلی حضرت قدر قدرت حضور پرنور نواب ناصر الدوله بهادر آصفجاه خلد الله ملکه و سلطانه بروز یکشنبه یازدهم شهر ربیع الثانی مطابق سنه ۲۲ جلوس همایون و تعلقه داری حسن ارادت بنده جانفشان شمس الدین خان عرف ابن صاحب بنا ری دروازه حصار قلعه روبروی محمود گنج فی ۱۲۶۶ بنوی زیب اتمام پذیرفت ولله الحمد والمنه] الغرض بیرون دروازه و پیته مذکور در فرح باغ متصل جهری و دیول مسجدی دیگر تعمیر کرده اورنگ زیب عالمگیر بکمال زیب و زینت

موجود ست چنانچه بر طاق اندرونی آن این عبارت [الله و لا سواه و لا
نعبد الا ایاه] مرتسم [عبارت بخط واضح بیرون بالای مسجد] چون همت
والا نهمت خدیو دین پناه مؤید من عند الله ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب
بهادر عالمگیر پادشاه غازی بر انهدام بنیان کفر و ظلام و تاسیس اساس دین اسلام
مصروف و معطوف ست کمترین بندگان مختار خان الحسینی السبزواری ناظم صوبه
ظفرآباد بتخریب بتخانه و ترتیب تاسیس مسجد و باغ پرداخت بتاریخ بست و پنجم
شهر ربیع الاول سنه ۱۳ جلوس همایون موافق سنه ۱۰۸۲ هجری نبوی مطابق این
مصرع تاریخ [بتکده مسجد شده از لطف حق] بعنایت ملک علام صورت
اتمام یافت از غایت خوبی و دل نشینی بباغ فرح موسوم گردانید بفرزند
دلبند از عمر و دولت برخوردار میرزا نجم الدین محمد خلف فرزند سعادتمند
میرزا قمر الدین متعلق ساخت [بنا کرد مسجد بجای کنشت ، بر ابواب آن انجه
نوشت [کتبه قمر الدین محمد بن مختار خان] از این قبیل مساجد قدیمه بدین
آبادی و غیر اندرون و بیرون حصار بسیار دیده و شنیده شد مگر بسبب ویرانی بلا اذان
بانگ و صلواة بمقتضای مسلمانی در کتاب و مسلمانان در گور قابل مذکور نیست
مگر مسجد جامع اندرون حصار بلده متصل چارپاره احداث کرده قاسم

الا بروز جمعه جهت ادای نماز جمعه و جماعت مرفت الحال هم بی مصلی و مصلا نیست و قدری قلیل مردم شهر
که پابند شریعت اند در انجا نماز پنجگانه بجماعت بجای آرند و همچنین اندرون قلعهٔ ارک
مسجدیست طولانی که طولش شمالاً و جنوباً صد درعه و شرقاً و غرباً بیست و چهار درعه
و ارتفاعش تخمیناً چهارده درعه بوده است و تعداد رواق هایش در طول هفتده
و بعرض ده درعه میباشد گویا در زمان سلطان احمد شاه باحداث رسیده و زر صرفش
غالباً کم از دو لک روپیه نخواهد بود و محاذی آن باندک فاصله حمام بوضع ایران
حادث برای این هر دو مسجد وجهی معین است که بصرف فرش و فراش و سقه و مکبر میشود
و هم بیرون شهر سمت مغرب عیدگاه شاهی واقع هر چند اخباریکه در وقت کدام
یک از شهریاران سلف تیار شده بدست نیست اما از زمان دراز نظر باختلاط
شعائر اسلام و تکاهل عمال نماز عیدین در انجا نمیشد و اغلب مردم بروز عید بسبب
عدم التفات حکام و فصل مقام که بفاصلهٔ نیم کروه از آبادی واقع است بهمان مسجد
جهان محمد شیر و قاسم بیدا نماز عید مینمودند راقم در سنه ۱۲۹۱ هجری چون در انجا رسید
متحرک اجرای این سلسله از عماید آنجا گردید و بحول الله تعالی بمصداق اینکه بهر کاریکه
همت بسته گردد ؛ اگر خاری بود گلدسته گردد ؛ نماز عید الفطر همان سال بجماعت
موفور در عیدگاه ادا نمودم من بعد از سرکار ذوی الاقتدار جهت خلعت خطیب

ورفته روب وسفیدکاری ومصارف دیگر برای هر سال مبلغی مقرر شد

ف منجمله قلعجات مضافات بیدر یکی قلعهٔ اوسه است که بنای قلعهٔ هذا در زمان

سلطان محمد تغلق در سنه ۷۲۱ هجری بدریافت نرسید مگر الحال ازین مصرعه واضح که در زمان

سلطان محمد عادلشاه بادشاه شده تاریخ مصرعه این است «اصل اوسه زد و عادل»

قلعهٔ مذکور در تحت عادلشاه بود در سنه ۱۰۶۲ هجری در تحت حکومت بهمن شاهی آمده

در سنه ۹۱۶ بقبض وتصرف رسید از آنجا در حوزهٔ حکومت اورنگزیب عالمگیر

بادشاه رسید بعد ازان تا حال در علاقهٔ سرکار آصفیه است وبماناد الی یوم التناد

نام قلعهٔ هذا از قدیم تا حال همین اوسه معروف ومشهور است گویند بالای فصیل قلعهٔ

مذکور کنگره ها نبود نواب رسطوجاه بهادر پس از مراجعت اورنگ آباد در سنه ۱۱۰۰ هجری

اندرون قلعه تشریف ارزانی داشته حکم تعمیر کنگره های قلعه فرمود که صدا(?)

بنا یافت چهار پلیت از خشت وگچ با اندک فرصت تیار گردید ... دروازهٔ قلعهٔ

مذکور هشت عدد متصل با یکدیگر واقع ... علی الترتیب حسب تفصیل ذیل

دروازهٔ عاشورخانه   دروازهٔ لوبندی   دروازهٔ احشام   دروازهٔ چینی

ودرقلعهٔ مذکور ازده   دروازهٔ اولیا   دروازهٔ بالاقلعه   دروازهٔ نقارخانه

ضرب توپ موجود ونام هر یک توپ   نظام شاهی   کنتی   بهری

ف بیان [illegible]

بهوسلی[۴] کرک بجلی[۵] ستیو[۷] لعل خانی[۸] لهری[۹] شیر دهان[۱۰] لم چیتر
کالا پهار[۱۱] و از توپهای مذکور بعض اضراب بسبب بودن تحت السما ضایع و بعضی درست
است اندرون قلعه مذکور مکانی موسوم برنگ محل و عشرت محل بود که الحال خراب و
منهدم شده بجایش اشجار خاردار برآمده و همچنین درود مقام انبارخانه موسوم
به گنگا و جمنا بود که اکنون وجود این هردو آثار نیز از اوضاع زمانه منهدم و نگونسار است
در زمان خلدمکان مسجد سنگین بطول سی و دو دست و عرض بیست و هشت دست و ارتفاع
تخمیناً پنجاه دست احداث یافته و این ابیات بران نوشته قطعه در زمان شاه دین
اورنگ زیب که بگیتی سایه لطف خداست شد رقم از بهر تاریخ بنای یا مسجد
والا مکان دلکشاست دیگر قلعه اودگیر که آخر شهر اودگیر قلعه کوچکی است تیاری اش
در سنه ۹ جلوس جهانگیر بادشاه بمعرفت مرید شاه قلعدار مسموع است نه از کتب تاریخ
بالای برج چهار هشت ضرب توپ دشمن کوب موجود از آن دو توپ کلان قالب ریخته
و شش ضرب غیر قالب ریخته قابل کار آمد است قلعه مذکور عند الزوال دولت بهمنیه در علاقه
بریدیه درآمده بعد از آن در قبضه نظام شاهیه در سنه ۱۰۲۵ رفته و از صوبداری خاندوران
بهادر در سنه ۱۰۵۵ هجری بقبضه مغل خان قلعدار بود در سنه ۱۱۱۱ هجری در تحت تصرف [illegible]
عالمگیر بادشاه درآمد بعد از آن در سنه ۱۱۲۱ هجری بتحت حکومت فرخ سیر رسید از آن بعد

بعلاقهٔ حسام الدینخان قلعدار درآمده باختیار میرزا علی قلیخان ماند ازان پس از علاقهٔ سرکار عالی آصفجاهی مفوض جاگیر بوده پس ازان در سنه ۱۲۵۶ فصلی مطابق سنه ۱۲۶۳ هجری عمل خالصه سرکار عالی امضا مانده باز بطور جاگیر شده بقبضهٔ غلام حسینخان بهادر ایلچپوری رسید الحال بشرکت خالصه با مالی سرکار شامل است اندرون قلعه اکثر عمارات قدیم اگرچه بسیار است لاکن چون اکثری ازان افتاده و ما بقی قریب الانهدام بود لهذا راقم ذکر آنرا مناسب اختتام ندانسته قلم انداز نمود

خاتمه در ذکر اوایل ملازمت مؤلف در سرکار عالی و بیان ترقی مدارجات مالی نوشته کتاب انجام می‌یابد

سیجده و نشستن این اضعف العباد مسافر خاکدان ظلمانی در سنه ۱۲۰۹ هجری بدستگیری عصای تقدیر مشعل افروزی شهاب تدبیر رخت اقامت از کلکته بر بسته برهنمای خضر طالع و بادبانی عنایت با میمنت نواب عالیجناب معتمد الدوله مرحوم مغفور طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه بزهرهٔ زلال کشان بادیه الحیات ملازمت و جابا فشکان بساط قرب خدمت نواب الاخطاب اریکه آرای سطوت و مسند نشین

دولت عادل و باذل نواب مختار الملک شجاع الدولہ سرسالار جنگ مدار المہام سرکار عالی ابد الله نوالہ بخلد الایام و اللیالی [آنکہ] فلک روشن از سینۂ صاف اوست زمین گلشن از عدل و انصاف اوست آوازۂ انتظام امور ریاست و طنطنۂ عقل و فراست آن ملاذ الملتمسین از سند و دکن گذشتہ بانگلند و پارس و فارس رسیدہ مستعد بہرہ اند و زگردید بعد طی مراحل امیدواری از حضیض مذلت و خاکساری نفر از اوج کامیابی مرتبع نشستہ وقتاً فوقتاً بتقدیم خدمات متعلقہ مطمح و منظور نظر بالا دستان و عارج معارج علو مدارج و صاعد مساعد مراتب اسعد مانده ذکرش بر سبیل ایجاز و اختصار بفرمان پذیری حکم والا سیم گستری جناب باشکوه نواب مستطاب مکرم الدولہ بہادر صدر المہام مالگزاری ممالک محروسہ سرکار عالی و تبین و اعلان مواہب نامتناہی جوہر قدر شناسی این سرکار ابد پایدار مرجع صغیر و کبیر دستگیر برنا و پیر تا دیگر منتسبان دولت را حوصلہ حسن خدمت فراخ آید فرض وقت افتاد کہ درین کتاب علی سبیل التسلسل منقوش و منطبع گردد

جدول تصریح خدمات سرکار دولتمدار

بندگانعالی با دام دولتہ و لازال شوکتہ

مذکاری تعلقدار ضلع اطرا بلدہ صرف خاص	منصری	مذکاری	ما/صہ	فی یوم صہ	۱۹ / ۱ / تمام الحجہ شہ ۸۷ مطابق ۲ رجب شہ ۸۷	۱۶ ذیقعدہ شہ ۸۷	تبدیل منصب تعلقدار صاحب صرف خاص
اول تعلقدار ضلع صرف خاص	ایضاً	منصرم تعلقداری ضلع نور	صاصہ	صہ"	۱۷ ذیقعدہ شہ ۸۷	۷ ربیع الاول شہ ۸۸	بسبب واپس آمدن تعلقدار صاحب از رخصت بخدمت خود
مذکار تعلقدار ضلع مذکور	مستقل	مذکاری ضلع اطرا بلدہ صرف خاص	سما	سے	۷ محرم شہ ۸۸	۱۴ جمادی الاول شہ ۸۸	بسبب تبدیل شدن بر خدمت تعلقداری میدک بترقی
دوم تعلقدار ضلع میدک	ایضاً	منصرم تعلقداری ضلع مذکور	ساصہ	الصہ	۲۵ جمادی الاول شہ ۸۸	۱۴ جمادی الثانی شہ ۸۸	بباعث روانہ شدن جنوبچی اول تعلقدار بر رخصت خاص
اول تعلقدار ضلع میدک	منصری	منصرم تعلقدار اول	ایضاً	صہ"	۱۲ ربیع الثانی سنہ ۱۲۸۹	ربیع الثانی سنہ ۹۰	بسبب واپس آمدن تعلقدار صاحب از رخصت بر خدمت چونکہ تعلقدار صاحب سوا

اول تعلقداری	مستقل	ضلع رایچور	سما	صہ			حسب روبکار محکمہ صدر تعلقداری مورخہ ۱۲۹۲ بلا نشان واقع ۲۶ ذیقعدہ
اول تعلقداری	ایضاً	ضلع گلبرگہ شریف	سما	صہ			حسب روبکار محکمہ صدر المہام مالگزاری ۱۲۹۲ نشان ۲۴۹۴ واقع ۱۰ رمضان

تمت الکتاب بعون ملک الوہاب

الحمد للہ علی الاتمام والصلوٰۃ والسلام علی سید الانام تالیف رسالہ ہذا بالسعد والعجالہ در سنہ یکہزار و صد و نود و دو ہجری در خطہ احسن البلاد محمد آباد بیدر من اضلاع محروسہ بنیاد حیدر آباد صانہ اللہ عن الشر والفساد اختتام یافت امید از بلغاء سخن و فصحای زمن آنکہ اگر بمفاد این شعر ناصر کسیکہ معترف سہو دانشہا فرزند خاص حضرت آدم نمی شود سہو و نسیان کہ لازمہ انسان است ملحوظ گردد دست از اصلاح و آستین نکشند لہ العذر عند کرام الناس مقبول کم تذبحوا کم قد ماتوا ؛ ولہم فی العشق روایات ؛ بمنہ و کرمہ ہذا الاخبار گہر نثار بتاریخ یازدہم ذیحجہ سنہ ۱۲۹۴ ہجری در جمعہ و ضلع گلبرگہ شریف بید نیاز آمین غلام محی الدین شافعی المدراسی عفی اللہ عنہ بزیور طبع محلی گردید فقط

قطعهٔ تاریخ من نتایج طبع نقاء غلام محی الدین الشافعی المتخلص بوداؤ کاتب مطبع دار الصنایع کلکته

بحمد الله چو شد مختار الاخبار — برنگ طبع مطبوع و دل آرا
محی الدین بی نوشته سال طبعش — بود پاکیزه و تاریخ زیبا
۱۲۹۲

تقریظ و تاریخ انطباع مختار الاخبار از طبعزاد منشی نازک خیال مولوی محمد عبد الکریم مددگار میر منشی

جام جمشید است یا آئینهٔ اسکندری — اینکه از یاد سلف بر دل کند صورتگری
گاه از یاد شهان دهر بر دل نقش بند — گاه از ان عهد سلف در بند عبرت گستری
هم سلاطین زمان را سود بخش تجربت — نیز ابنای جهان را مایهٔ دانشوری
هست تاریخ دیار هند موضوعش ولی — از مضامین گرد آرد در روش رهبری
شد لقب مختار الاخبارش که از اخبار او — هر یکی مقبول و مختار خرد در باوری
نقش بند این مرقع سید الاحباب — آنکه از پاسش بیابد خلق شان حیدری
جامع فضل و مناقب مرکز اقبال و جاه — حاکم با عدل و دانش زیبندهٔ رهبری
شد با مرش منطبع چون این کتاب مستطاب — در گذشت از لیلی و سلمی بشان دلبری
خاطرم در بند آن شد تا نویسد سال طبع — تا کرم باشد و سلطنت از پی یاد آوری

تمت تمام شد

غلط نامه تاریخ مختار الاخبار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۳	آیینه	ابینه	۲۶	۲	ستنی	مستثنی
۶	۶	ومن	دآمن	۲۸	۲	زا	را
۹	۱۳	منیزلان	منهزمان	//	۵	هراسن	هراس
۱۰	۱۳	خواهم	خواهیم	۲۹	۳	راست	راه است
۱۳	۱۳	پرآورد	برآورد	۳۰	۱۲	هنوز مسلما	هنوز مسلمانان
۱۴	۲	آوج	اوج	۳۱	۵	داودحان	داودخان
۱۵	۱۳	لبپرچشمه	لبپرچشمه	//	۱۵	وستاده	فرستاده
۱۶	۱۰	غره الاولی	غره ربیع الاولی	۳۳	۱	رخص	رقص
۱۷	۳	بیاراست	بیاراست	//	۱۳	باقی	باقی
۲۱	۹	تکمتها	تکتهای	۳۴	۲	طاهر	ظاهر
//	۱۰	نسبت	نشست	//	۵	قلعه گیر	قلعه گیری
۲۵	۳	بعدازدر	بعدازدر	//	۱۰	تفرح	تفرج

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱۴	گرو یگدیگر	گرد یکدیگر
۳۵	۱	بقاع با بین	بقاع با بین
۳۶	۵	تنبولداد	تنبولدار
۴۰	۱۳	اصطراب	اضطراب
۴۱	۱۰	بسب	بسبب
〃	۱۴	در گدشته	در گذشته
۴۳	۱۰	سگفت	شگفت
۴۴	۲	برادر	بردار
۴۹	۳	گبند	گنبد
۵۰	۴	واداده در تعظیم	داده در تعظیم
〃	〃	ابنمعنی	اینمعنی
۵۱	۱	بروجه	بر وجه
۵۳	۱۰	نادر	مادر
۵۵	۱۴	مرنوبتی	سرنوبتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۹	فیروزشاه	فیروز
۶۰	۴	نحستین	نخستین
۶۱	۵	فیروزی	فروزی
〃	۹	مگفت	شگفت
۶۲	۱۰	زبان	زنان
۶۴	۸	راجیوت	راجپوت
۶۵	۱	کارزونی	کازرونی
۶۶	۲	[illegible] ثمانمائه	ثمانیه عشر و ثمانمائه
〃	۶	برادرت	برادرت
〃	〃	خان جانان	خان خانان
۶۷	۸	بیفتاده	نیفتاده
۶۹	۴	بنایر	بنابر
۷۲	۱	سحانی	سبحانی
۷۴	۱	رفافت	رفاقت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۸	بجازن	بخازن
۷۶	۱۱	اعتقاد	اعتقاد
۷۷	۱۲	نیره	نیزه
"	۱۳	جمله	حمله
۷۹	۱۲	وستبرد	دستبرد
۸۱	۶	منوجه	متوجه
۸۳	۱۵	وور	دور
۸۴	۶	قصري	قصر
"	۱۰	رکس	نرگس
"	۱۱	ذالک	ذلک
۸۵	۵	امطایاکم	مطایاکم
"	۷	رسیدبود	رسیده بود
۸۶	۴	علی زعم	علی رغم
۸۷	۱۰	فیرورشاه	فیروزشاه
۸۸	۱۳	چرها	چیزها
"	۱۴	مقتسان	مفتنان
۸۹	۵	پیچپیدند	نپیچیدند
"	"	زربیجانگر	رای بیجانگر
"	۸	جدبود	جدکرد
۹۰	۶	تقبّل	تقبّل
۹۱	۳	دنتی	وقتی
"	۸	دیواکخانه	دیوانخانه
۹۲	۲	من احد	من الله
"	۱۵	تسحیر	تسخیر
۹۳	۹	مفروع	مفروغ
۹۵	۴	فتین	فتیین
۹۶	۵	وا	را
۹۷	۴	عباداللهٔ	عبادالله

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۹	لاوالله	لاوالله
۹۸	۴	فرد	فرو
〃	۹	زمیدار	زمیندار
۹۹	۱۵	بتریت	بترتیب
۱۰۴	۱۰	فرور	فیروز
۱۰۸	۱۳	بتاسی	بشاشی
۱۱۱	۲	بحطاب	بخطاب
〃	۴	انتظاری	انتظار
۱۱۲	۹	گشتہ	گشتہ
۱۱۴	۴	مصلت	مصلحت
۱۱۵	۲	رفاقت	رفاقت
۱۲۰	۳	خلایق	خلایق
۱۲۳	۹	بدنیجا	بدنیجا
۱۲۱	۱	شاہان	شہان
۱۲۵	۴	ونوی	دینوی
۱۲۹	۱	نوستہ	نوشتہ
〃	۱۳	میافت	میافت
۱۳	۴	عبادواعن	عبادواعن
۱۴۰	۱۱	بجبر	بجبر
〃	〃	سازر	سازد
۱۴۲	۹	بپردازد	بپردازد
۱۴۸	۲	دایوانیان	دیوانیان
۱۴۹	۷	نموربد	نمودند
۱۵۴	۱۲	راوزد	راہ نیاسودہ
〃	۱۴	گردند	گردنو
۱۵۵	۵	طب	طبیب
۱۵۶	۹	الحکم	محکم
〃		ولا ینفع	ولا ینتفع

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۱۳	برونی	بزبونی
۱۶۰	۷	جاگر	جاگیردار
۱۶۷	۱۰	ازخطبہ	ازخطبہ رائقہ
〃	۱۳	امیر	میر
۱۷۲	۱۵	قرابتان	قرابتیان
۱۷۳	۴	اولسیہ	اوسہ
۱۷۴	۲	مکذارند	نگذارند
۱۷۶	۹	تو	نو
〃	۱۲	عطسہ	عطسہ
〃	۱۴	عطسہ	عطسہ
۱۷۸	۷	موجہ	متوجہ
۱۷۹	۳	آہم	اہم
۱۸۲	۷	عدام	عظام
۱۸۶	۱۵	اللہ	اللہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۳	۵	جلال الدینخان	جلال الدینخان
۱۹۴	۲	بگشت	بکشت
〃	۹	حاظر	حاضر
〃	۱۳	طعیانی	طغیانی
۱۹۵	۶	اہکر	ہنگر
۱۹۶	۱۰	متضرف	متصرف
۱۹۹	۱	کشری	کسری
〃	۸	کشری	کسری
۲۰۰	۲	برخواست	برخاست
۲۰۴	۴	شاہزادۂ	شاہزادہ
۲۰۵	۸	اثاث	اساس
۲۰۵	۱۰	کاذرانی	کازرونی
۲۰۶	۱	مصافات	مضافات
۲۰۹	۵	می برند	می برند